

افغانستان در پیچ و خم سیاست



محمّد اسماعیل «یون»

مصطفی «عمرزی»

Ketabton.com

به نام آفریده کاربی همتا

افغانستان در پیچ و خم سیاست

(مجموعه ی سیاسی - اجتماعی)

نویسنده:

محمد اسماعیل یون

مترجم:

مصطفی عمرزی

چاپ اول

۱۳۹۴ شمسی

مشخصات کتاب

نام	: افغانستان در پیچ و خم سیاست
نویسنده	: محمد اسماعیل یون (مجموعه ی سیاسی - اجتماعی)
مترجم	: مصطفی عمرزی
تایپ و تصحیح	: م.ع
دیزاین و طراحی جلد	: م.ع
شمار صفحات	: ۱۴۰
زبان	: دری افغانی
تیراژ	: ۱۰۰۰ جلد
ناشر	: انجمن نشر دانش
نوبت نشر	: اول
سال	: ۱۳۹۴ شمسی

در صفحات این کتاب

صفحه

- ۱- افغانستان در پیچ و خم سیاست (مقدمه ی مترجم)..... ۱
- ۲- افغانستان در پیچ و خم سیاست و چند سخن دیگر..... ۴
- ۳- تخلیقات سیاسی و شخصیت نویسنده..... ۱۳
- ۴- اگر طالبان سقوط کنند؟!..... ۲۱
- ۵- که طالبان سقوط کردند!..... ۳۱
- ۶- القاعده یا الفایده؟..... ۴۰
- ۷- آیا تمام پشتون ها طالب اند؟..... ۴۵
- ۸- تهران در کابل..... ۵۳
- ۹- چایلوسی در سیاست..... ۶۰
- ۱۰- حقوق زنان، شعار یا نیاز؟..... ۷۳
- ۱۱- خالیگاه فکری..... ۷۶
- ۱۲- سیاست های بیمار..... ۸۰
- ۱۳- طالبان؛ تندیس ها و تندیس پروران..... ۸۶
- ۱۴- مجاهد و جنگسالار..... ۹۵
- ۱۵- مکتب و مدرسه..... ۱۰۱
- ۱۶- مردمان گیر مانده در ریش..... ۱۰۹
- ۱۷- معیار خدمت..... ۱۲۱
- ۱۸- ملت افغانستان یا افغان؟..... ۱۲۶
- ۱۹- معرفی مصطفی عمرزی..... ۱۳۴

افغانستان در پیچ و خم سیاست (مقدمه ی مترجم)

اگر مقوله ی ناهنجاری را در زمینه ی تاریخ، اجتماع، سیاست و فرهنگ دنبال کنم، به آلامی می رسیم که به نسبت جاها و افراد، تنوع دارد، اما برای روشنایی در مقالی که جلو خواننده ی دری زبان گذاشته می شود، تفسیر و تشریح ترکیب «ناهنجاری» در این کتاب که محتوای آن است، کمک خواهد کرد خواننده، به آن گونه ی ناهنجاری نیز آگاهی یابد که جزو جغرافیا های ویژه اند.

در جامعه ی ما، دور جدید ناهنجاری از کودتای شهید محمد داوود آغاز و تا کنون ادامه دارد. ریاست جمهوری شهید داوود با گونه ی خودکامه گی او، افغانستان را که به تازه گی هنجاری تر شده بود (حکومت شاهی مشروطه و دهه ی دیموکراسی)، به روش کهنه (استبداد) باز می گرداند. مردم در حالی که واژه ی جمهوریت را ورد زبان ساخته بودند، عاجز می شدند بدانند که تغییر صورت، نمی تواند ماهیت را متغیر کند.

ناهنجاری جمهوری در تاریخ هفتم ثور برجسته تر شد. پی آمد این عدد شوم تاریخ، دوره های نکبت بار تنظیمی و طالبانی را زاد. ناهنجاری افغانی، درست زمانی که کسانی برای برداشتن سلاح، اراده کردند، در مسیری گسترده شد که در بیش از سه دهه، فجایع ناشی از آن، سیاه روزی های مدام مردم اند.

پس از فروکش تحریک دینی، سلاح به دستان یا ظاهراً سیاستگران و پیروز شونده گان عرصه ی سیاست افغانستان که از مردمان عادی روستایی تا اهل پیشه، روحانیون و دسته های راستگرای پیروان دیدگاه اخوانیسم، جمع گُل می شوند، در حالی که فراموش کرده بودند از سده هاست جغرافیای اسلامی در صدها کشور تقسیم شده و امت اسلامی با رنگ های ملیتی از عرب تا ایرانی و اندونیزیایی ... مسلمانان امروز را در جغرافیا های گوناگون نژادی و قومی رنگ می بخشند، در سرنوشت کشور ما تداخل می کنند. آنان در حالی که از اندیشه رفاه و آسایش افغان ها غافل بودند، دار و ندار سرزمین ما را بر باد می دهند. اگر پیروان ناهنجاری جرات کردند و ما را در پرتگاه نیستی قرار دادند، چرا نباید جرات به خرج داد و جلو نابودی را با طرد آنان نگرفت؟ مگر زنده گی، سرزمین، تاریخ، هویت و فرهنگ ما، حاصل بازار است که بگذاریم هر چه خواستند و هر چه کردند، انجام دهند! مگر این سرزمین، تحفه ی بیگانه گان و خیرات همسایه گان است که امروز برای تعیین سرنوشت کشور و ملت، محتاج دیگران باشیم!

تراوشات ذهنی نویسنده ی این مجموعه، زمانی فراتر از بینش قومی قرار می گیرند که او، به سیاست فراگیر رو می آورد و با منطق ستوده، به اصطلاح «حال» کسانی را می گیرد که دوست ندارند واقعیت را بپذیرند؛ افرادی که ملت و کشور را بر باد دادند؛ دارایی ها را چپاول کردند، دست به ناموس مردم بردند، از کشتار فرزندان این سرزمین، حمام خون جاری کردند، تفرقه افگندند و برای کرنش و منش آنان،

همسایه گان و هر چه بی سر و بی پای دنیا بود، دست بر گریبان ما بردند، چه حق دارند زمام امور ما در دستان شان باشد؟

افغانستان در پیچ و خم سیاست در تنگنا قرار دارد. ثبات سیاسی ما از تمهید بدبختی ها (جمهوری محمد داوود) تا کنون باز نگشته است. در پیچ و خم سیاست ها که در هر کج گردشی آن، مدعیان عدالت اشتیاق حکومت دارند، آغاز نو از نقطه ی صفر، سال های دیگر مردم را آسیب می زند تا پس از پرداخت بهای گزاف تجربیات چپی و راستی، آرزو های خویش را همچنان میراث بگذارند.

ناگزیری تحلیل پیچ و خم سیاست در افغانستان، هر چند طاقت فرساست، اما به حجم فرهنگی افزوده که با تبلور آن، این ذهنیت اجتماعی نیز تقویت شود که در برابر نسخه های غیره، نیازموده و ایدیالوژی های وارده، حیات و ممات خویش را قمار نزنیم.

مجموعه مقالات این کتاب، جزو فرهنگ سازی های روشنگر است و تا سال های زیاد ایجاب می کند به صلاح مردم، تمدید و ترجمه شوند. در پیچ و خم سیاست، ناگزیر مهارت های کژدار و مریز را فراگرفت.

مصطفی «عمرزی»

۱۳۹۰ / ۱۱ / ۲۶ خورشیدی

کارتی ی آریانا- کابل

«افغانستان در پیچ و خم سیاست» و چند سخن دیگر

«افغانستان در پیچ و خم سیاسی»، مجموعه نگارش های سیاسی - اجتماعی یون است، ولی شامل تمام نوشته های او نمی شود، بل دربرگیرنده ی بعضی نوشته های او در یک دهه ی نزدیک می باشد. سیزده سال می شود که سرنوشت، زنده گی من و یون را با هم پیوند زده است. در سیزده سال گذشته، زنده گی خصوصی ما تا اندازه ای آرام بود، ولی رنج های سیاسی و اجتماعی، چنان فزون بودند که از آسایش زنده گی خصوصی آگاه نشدیم.

در سیزده سال گذشته، بیش از بیست و یک بار، نقل مکان کرده و از یک جا به جای دیگر، مسافر شده ایم. این نقل مکان ها، اگر از یک سواناشی از جنگ ها و دشواری ها بودند، بخش بیشتر آن ها به اثر مُعضلات سیاسی یون می باشند.

در نظام هایی که در طول سالیان گذشته آمده اند، یون به اندازه ی توانش با زمامداران مواجه شده و مخالفت خویش با آنان را آشکار کرده است.

در هنگام زمامداری داکتر نجیب الله، یون با وجودی که محصل بود، نوشته های سیاسی و اجتماعی اش در نشریه ها انتشار می یافتند. او با نظام آن زمان نیز بسیار همسو نبود. بعد که به نام مجاهدان، حکومت به نام اسلامی ائتلاف کننده گان به میان آمد و مورد پذیرش هیچ کسی

هم نبود، یون همچنان مخالف می ماند. مخالفت او با این حکومت، به مرزی رسید که سخن از حد تحمل بیرون رفت. یون مجبور شد کابل را رها کند. در آن هنگام، گاه در کابل و مدت بیشتر را در پشاور و در امور فرهنگی به سر می برد.

وقتی زمامداری طالبان فرا رسید، همه می پنداشتند که از غضب جنگسالاران گذشته، رهایی یافته ایم، ولی با طالبان، بیماری های دیگری به همراه بودند. یون و بعضی نویسنده گان، برای طالبان بسیار گفتند تا اشتباهات حکومت های گذشته را تکرار نکرده، با مردم، مدارا کنند؛ اما قهر طالبان چنان فزون می شود که یک مقام تقریباً بلند رتبه ی آنان برای یون می گوید: «اگر خواهان زنده گی استی، از کابل بیرون شو! وقتی وضعیت بهتر شد، برگرد.»

در زمان طالبان، محدودیت های سختی بر کار و فعالیت های اجتماعی زنان، وضع شده بودند. من در سال ۱۳۷۰ خورشیدی از پوهنتون فارغ شدم و به عنوان استاد در مکتب «آمنه ی فدوی» گماشته می شوم. تا یک سال پیش از حاکمیت طالبان در پوهنتون «امهات المومنین»، استاد بخش پشتو ماندم، ولی وقتی طالبان به قدرت رسیدند، تمام قشر اناث کشور، وظایف خویش را از دست دادند و خانه نشین شدند. در چند ماه نخست، معاش ها پرداخت می شدند که بعداً، آن ها نیز متوقف می شوند. در چنین زمانی که تمام فعالیت های فرهنگی در کابل مسدود بود، یون مجبور شد دوباره رو به سوی پشاور کند و در آن جا، آهسته آهسته و با کمک آن دوستان فرهنگی اش که تعداد آنان در

گذشته به کشور های غربی رفته بودند، سلسله ی کار فرهنگی را آغاز کند. در نخست، مجله ی «هیله» را منتشر می کرد. بعد راه ها و امور دیگر نشراتی را جست و جو کرد. یون در آن زمان، هفته ای را در کابل و هفته ی دیگر را در پشاور به سر می برد. او برایم می گفت که از این مسیر، بیشتر از راننده گان می داند.

وقتی روند انتقال کتاب ها از پشاور به کابل آغاز یافت، این کار نیز بسیار خوش آیند طالبان نبود. دشواری ها بیشتر شدند. رفت و آمد، آسان نبودند. در آن زمان، دختر و پسر (هیله و سمسور)، روی پا شده بودند و نیاز زیادی به محبت پدر داشتند. وقتی پدر آنان می آمد، هر دو فرزند ما، یکی روی یک شانه و دیگری بر شانه ی دیگری بودند. او نیز آن قدر خوردنی و ابزار بازی برای شان می آورد که بسیار شادمان می شدند. بعد آنان را در ساحه ی پوهنتون به گردش می برد. در آن زمان، پوهنتون چنان بود که گویا مسدود باشد. بالای آموزش دختران، محدودیت وضع شده بود. پسران - به تناسب کنونی - بسیار اندک بودند.

وقتی یون به پشاور باز می گشت غم، دوباره خانه ی ما را در برمی گرفت. هیله و سمسور، آن قدر اشک می ریختند که من نیز نمی توانستم جلوی اشک هایم را بگیرم.

روزی سمسور بسیار بیمار شد. او را نزد داکتر بردم. داکتر، وی را معاینه کرد و گفت: بیمار نیست، ولی بسیار آزرده به نظر می آید. گفتم: عقب پدرش آزرده است. بعد که یون به کابل آمد، هر دو برایش گفتند که

دیگر تو را در پشاور تنها نخواهیم گذاشت. بنابراین، یون برای شان می گوید که شما را نیز خواهیم برد. مکانی یافته ام! بعد با من مشوره کرد. در راه بسیار دشوار، به پشاور رفتیم. آفریده گار، تمام آن دوستان یون را آرام و با رفاه داشته باشد که هیچگاه او را در دشواری اقتصادی، رها نکرده اند.

یون در پشاور چنان در کارهای فرهنگی سرگردان بود که شب هم آن قدر کاغذ را با خودش به خانه می آورد که بیشتر وقت ها با خوانش آن ها به خواب رفته است. سه سال را همین گونه در پشاور سپری کردیم تا که دشمنی طالبان و امریکاییان به اوج خود رسید و بر اثر آن، طالبان، حکومت خویش را از دست دادند. یون باوجود این که در آن هنگام وظیفه ی خوب و معاش زیادی در پشاور داشت و برای من در بخش حرفه ام، کاری با مواجب خوب، دستیاب می شد، ولی به اثر خواهش آقای کاوون «کاکر»، یون، تمام کارها و امتیازات را رها کرد و با او به جلال آباد آمد. در آن جا، امور انتخابات لویه جرگه در ولایات مشرقی، برایش سپرده شدند. او مدت بعد، خانواده را نیز آورد. من در دفتر یوناما در ننگرهار به عنوان مسوول امور زنان، گماشته شدم. این زمانی بود که در تمام ننگرهار، یک کارمند زن نیز مشغول کار نبود.

در جریان چند ماه، «انجمن رفاه زنان» را ایجاد کردم. بعد مجله ی «هیله» را به نشر رساندم و برای رشد قشر اناث، ده ها نشست، کارگاه و سمینارها را برپا کرده به همین گونه برای تعداد زیاد زنان، زمینه ی کار

و تقرر در دولت را میسر کرده ام. در جریان یکی - دو سال کارم در ننگرهار، جنبش اناث در حال شکل گیری شد.

بعدتر در لویه جرگه ی اضطراری، در لویه جرگه ی قانون اساسی و در ولسی جرگه از سوی مردم ننگرهار به حیث نماینده، گزیده شدم. یون به عنوان عضو و معاون اول لویه جرگه ی اضطراری و به عنوان عضو دارالانشای قانون اساسی و معاون جرگه ی مشترک امن منطقه یی، تمام آن چیزهایی که از دست اش ساخته بود، برای خدمت به ملت به انجام رسانده است؛ ولی آیا تمام این رفت و آمدها و تلاش ها، با دلی آسوده و بی خطر بوده اند؟

برای کسانی که تاریخ و سی سال گذشته ی ما آشکار باشد، به خوبی نمایان است که بدون پشتیبانی داخلی و خارجی، برداشتن هر گام سیاسی، به بهای نابودی تمام می شود. ما این دشواری را با چشمان سر، مشاهده کرده ایم، اما آفریده گار بزرگ ما را به مهربانی اش حفظ کرد. این مهربانی از ذات اوست و ما تنها بر ذات او اتکا داریم.

در کنار تمام خطرات و تهدیدات مخالفان افغانستان، بعضی عیوبی در جامعه ی ما وجود دارند که در برابر تبارز مثبت، قرار می گیرند و شخصیت های سالم را مجال رشد نمی دهند. این بیماری بیش از هر کسی در میان پشتون هاست.

در میان پشتون ها، مردمانی یافت می شوند که نسبت به هر کسی، از کمک شما بهره می گیرند، ولی بیش از هر کسی، باعث نابودی شده و

شما را می آزارند. من و یون در جلال آباد در عمل با چنین دشواری هایی روبه رو شده ایم.

کسانی در برابر یون، دست به تبلیغات منفی زده اند که با دستان یون، رقم خورده و مطرح شده بودند؛ کسانی که حتی الفبای ادبیات را از او آموختند. آنان شاید به آن میزانی که یون برای شان کمک کرده بود، از سوی پدر و نزدیکان خویش هم حمایت نشده اند؛ ولی عقده های ناشی از بُلند پروازی، آن قدر آنان را در بر می گیرند که تمام دشواری های افغانستان را کنار می گذارند و بر ضد یون به کمپاین شفاهی و تحریری آغاز می کنند. این افراد، اگر زمانی خود شان را محک بزنند، شرمنده خواهند شد.

زنی خودش را بسیار پشتون و ملت پرور معرفی می کرد. می گفتیم تمام دارایی خویش را فدایش کنیم. در بسیاری از نشست ها و کارگاه ها، خود را به عنوان عضو مهم «افغان ملت» معرفی می کرد. ما که به مهربانی آفریده گار، در هیچ تنظیمی نبودیم، به هر کسی که سخنی از ملت می برد، اگر تنظیمی می بود یا مستقل، احترام می گذاشتیم. برای این زن نیز احترام زیاد قایل بودیم. او را رییس یک انجمن زنان ساختم. یون، امکانات مالی زیادی برایش فراهم کرد. با او در ایجاد نشست ها و کارگاه ها هم کمک می کرد. من نیز به اندازه ی توانم کمک زیادی با او کرده ام؛ امام زمانی که این زن روی پاهایش ایستاد و مطرح شد، در دفتر یوناما، بر ضد من به یک زن امریکایی (گارمندیار قسانی)، عریضه کرد که آرین «یون» برای پشتو و پشتون ها، کار می کند. او عضو

«افغان ملت» است و باید از کار برکنار شود. من در آن زمان، عضو هیچ حزبی نبودم و اکنون نیز نیستم. این مثال را به خاطری آوردم که کار کردن در جامعه ی ما توام با دشواری هاست. اگر یک افغان ملتی، تو را به جرم افغان ملتی بودن، گنهکار بداند، به این موضوع، چه نامی می دهید؟

از زمانی که در پارلمان استم، روزی را نیز در منزل خویش به آرامی غذا نخورده ایم؛ زیرا در آن جا آشوب هایی وجود دارند که باعث سلب آرامش می شوند.

اکنون در کابل کسانی حاکم اند که از اساس با منافع ملی افغانستان مخالف می باشند. آنان پول و سلاح دارند و خارجیان و کشور های همسایه، عقب شان ایستاده اند. آنان از پس منظر سیاه سیاسی، بهره مند استند.

در شرایط کنونی، حرکت بر خلاف آرزو های سیاسی سياهکاران، به معنی خودکشی است؛ اما در موضع طرد آنان، نام هایی یاد می شود. در میان این نام ها، یکی هم یون است. اگر نام استاد گرامی، حبیب الله «رفیع» در نخست باشد، نام یون در عقب او قرار دارد.

در این جا، نام یون را برای تایید و ستایش نمی آورم و نه هم مانند آن سربازی فکر می کنم که به ستایش خودش می پردازد. من با بعضی فعالیت ها، گفت و گو ها و دیدگاه های یون مخالفم؛ زیرا نمی خواهم فرزندانم در کودکی و کوچکی، در حسرت مهر و محبت پدر بمانند.

من چند مراتبه به یون گفته ام که نه زر داری و نه زور، اما با صاحبان زر و زور، پنجه می دهی! چنین مبارزه ای به غیر از تلف کردن خود، معنی دیگری ندارد.

استاد سیاف چند بار در پارلمان برایم گفته است: هرازگاهی که یون صحبت می کند، مانند نشان زنی نیست که یک جا را می زند، بل چنان می زند که تر و خشک می سوزند.

وقتی این سخنان را به یون می گویم، می گوید: زنده گی، بسیار کوتاه و ضیق است و کارها فزون. ما باید به گشودن راه پردازیم. یک بار که گشوده شود، مردمان دیگری وجود دارند تا بر ضد خائنان کشور، مبارزه کنند، ولی در آغاز، باید تنی چند قربانی دهند تا دیگران جسور شوند.

این مجموعه، حاوی بعضی نوشته های یون اند که در ده سال، اما به پی گیری یک خط مستقیم پرداخته اند. او در گذشته، آن ها را به نام خودش و یا نام مستعار، منتشر کرده است. امکان دارد هنگام بازچاپ نیز مورد پسند مردم قرار گیرند، ولی بعضی همچنان با آن ها مخالفت خواهند کرد.

اگر این مجموعه برای کشور سودمند واقع شود و مردم، استفاده ی خوبی از آن کنند، خودم را در ثواب اش شریک می دانم؛ زیرا اگر کمک ها و همکاری های من نبودند، یون برای خلق این نوشته ها، فرصت های زیاد نمی یافت.

تمام دشواری های امور منزل بر دوش من است. آموزش و پرورش کودکان بر دوش من قرار دارند. از اندوه و شادمانی نزدیکان من می پرسم. هم کار خانه را انجام می دهم و هم خودم را به امور پارلمان و مردم می رسانم.

من، یون را در کار های علمی، فرهنگی و سیاسی، آزاد گذاشته ام. او در عوض در اصلاح نوشته ها، در مشوره های سیاسی، گفت و گو های رادیویی و تلویزیونی و مسایل اجتماعی و علمی با من کمک می کند. زنده گی را به همین گونه و با هم جلو می بریم.

زنده گی خانواده گی ام بسیار آرام است، ولی زنده گی سیاسی و اجتماعی ام، بسیار آشفته می باشد. نوشتن این چند سطر را زیرا مناسب یافتم تا آن رسم شرم را بشکنم که زنان، قادر به تنقید تخلیق همسران شان نیستند یا کم از کم در میان پشتون ها، چنین رسمی وجود ندارد و یا هم من چنین الگویی را ندیده ام.

گسستن زنجیر های فرهنگ منحط، وظیفه ی هر افغان متمدن است. آفریده گار (ج)، افغانستان را آباد و مردم ما را سربلند و به رفاه داشته باشد.

با احترام بسیار

آرین «یون»

نماینده ی مردم ننگرهار در ولسی جرگه

تخلیقات سیاسی و شخصیت نویسنده

مجموعه ای که در جلو شما قرار دارد، بخشی از آن نوشته های سیاسی و اجتماعی ام است که در جریان پانزده سال گذشته نوشته ام. این نوشته ها بیشترین پس از جریان تنظیم سالاری، یعنی زمامداری طالبان نگاشته شده اند، اما بعضی رویداد ها و تغییرات پس از طالبان را نیز در خود دارند. این نوشته ها بیشتر در مجله ی «هیله»، مجله ی «گوربت» و نشریه ی «وفا» به نشر رسیده اند.

گرچه اکثر این نوشته ها به نام خودم انتشار یافته اند، ولی چنانی که نیاز زمان بود، با نام های متفاوت و یا مستعار هم به نشر می رسند. گاه برای یک نگارش سیاسی، نیاز به کاربرد نام متفاوت یا مستعار می باشد که توام با آن، نویسنده هم زنده گی اش را حفظ می کند و هم نیاز های گسیل ایده و پیام را برآورده می سازد.

طبیعی است که نگارش های سیاسی، عوارض جانبی دارند. نگارش های سیاسی چنین نیستند که بالای همه به یک شیوه تاثیر بگذارند. بالای کسی خوش و بر کسی ناخوش می افتند. سیاست در واقع، جنگ منافع است. در جنگ منافع، بیشترین اصول اخلاقی و ارزش های انسانی زیر پا می شوند.

وقتی نویسنده ای در باره ی مسایل سیاسی می نویسد، هرچند این نوشته ها بر اصل بی طرفی استوار باشند، ولی تعبیر و انتباه حاکم و محکوم، ظالم و مظلوم، سودمند و زیانمند، از آن ها همسان نیست؛ به ویژه در

جوامعی که سیاست با عقده عجین شده یا از همدیگر متأثر شده باشند. در این صورت ارزش های سیاسی در جای عقیده و گاه عقیده در عوض سیاست، قرار می گیرند. در چنین وضعی، قضاوت، کار آسان نیست.

در واقع، من علاقه ای به نگارش های سیاسی نداشتم، اما مانند سایر نویسندگان، احساسات و عواطف بالای من هم بسیار حاکم اند. در نزدیک به ده سال از نویسنده گی ام، از نگارش های آشکار سیاسی اجتناب کرده ام؛ ولی زمانی وضع چنین آمده که همه چیز بلندتر از تحمل شده اند. رویدادهایی وجود داشته اند که گنجاندن آن ها در شعر و هنر، کار سهل نبود. باید به جواب آن ها، قاطعانه می ایستادیم؛ زیرا ناچیز بودن نویسنده گان سیاسی در میان پشتون ها، از دور احساس می شد.

سخن این است که پس از تجاوز مستقیم اتحاد شوروی پیشین بر افغانستان و نصب ببرک «کارمل» در عوض حفیظ الله «امین»، میان عامه ی پشتون ها و به گونه ی خاص میان نویسندگان ما، روحیه ی گذشته شکسته شد. درهم شکسته گی غرور و روحیه، تاکنون ادامه دارد.

در آغاز سالیان تجاوز خارجی که ساختارهای طبیعی قدرت در افغانستان ویران شدند و در عوض، منابع مصنوعی قدرت به وجود آمدند و به کمک بیرونی، در قدرت و سیاست دخیل می شوند،

نویسنده گان پشتون در وضع تدافعی قرار گرفتند، اما با گذشت زمان از وضعی دفاعی نیز سقوط می کنند.

مدعیان و علاقه مندان قدرت در نخست با کمک خارجیان، قلم خویش را عقب شخصیت های ملی و بعداً رویداد ها و ارزش های تاریخی قرار دادند. بعدتر به اندازه ای جلو رفتند که تهدیداتی را متوجه هویت کشور، شکوه تاریخی گذشته و ساختار ملت می کنند. چنین اوضاع دشوار و خارزار، ما را واداشتند قلم را مقداری به سوی سیاست هم بکشانیم. چنین کاری، آهسته آهسته ما را از نگارش های سیاسی به سوی سیاست علمی سمت داد.

در جریان چند سال اخیر، در روند سیاسی ای که در کشور رونما شده است، به حیث یک فرد، در بین واقع شده ام. این که چه کرده ام، امکان دارد برای شماری نمایان و برای شماری معلوم نباشد؛ ولی همین قدر می گویم، کرداری انجام نداده ام که باعث ناراحتی وجدانم شود، اما چنین بسیار کرده ام که روانم بر اثر آن ها آرام است. قضاوت را به خواننده گان و کسانی می سپارم که وضعیت گذشته را مشاهده کرده اند؛ اما همین قدر می افزایم که هیچگاه در گذشته، فرهنگ را برای سیاست، استخدام نکرده ام! همواره خواسته ام سیاست در خدمت فرهنگ باشد. در جریان چند سال اخیر، هر کرداری که انجام داده ام، برای همین منظور بوده است.

نگارش هایم مرا در خط مقدم خطر قرار داده اند. سیاست عملی ام نیز چنین بوده است. مردمانی که در عقب جبهه قرار دارند، چه قدر

محفوظ و در امتیاز سیاسی شریک می شوند، ولی در دشمنی مستقیم، چنین نیست.

با توجه به خطرات سیاسی، بعضی نویسندگان و سیاستگران آگاه، مشوره داده اند که اگرچه فقط آفریده گار بزرگ بالای مرگ و زنده گی حاکم است، ولی توجه بر امور حیات، واجب می باشد.

اگر بخواهیم هرچه بیشتر برای زبان، فرهنگ، ملت و کشور خویش خدمت کنیم، همچنان نیاز داریم برابر با ظرفیت های خویش، سهم دولتی بگیریم.

بعضی می گویند برای پشتو، حتی از همین ارگ، زیان رسیده است. تا وقتی ارگ را از آن خویش نکنیم، نخواهیم توانست حق پشتو را اداء کنیم.

رییس جمهور کرزی که مرا به خوبی می شناخت، چند مراتبه از من خواست در حکومت کار کنم، ولی من پوزش خواسته ام. بار دیگر از وظیفه ای در دو معینیت وزارت های مهم یادآوری می کند، ولی من گفته ام که رییس صّاحب! به کار اداری نخواهم پرداخت. بی سواد می شوم. او با تاکید گفت که پُست خوب و اجرایی می دهم تا مردمانی مادونت باشند و کسانی را نیز گماشته بتوانی. من گفتم: نه! تنها در بخش فرهنگی کار می کنم. بعد برایم گفت که مهم نیست! معینیت هایی را در وزارت های فرهنگی و آموزشی بخواه. گفتم خیر! آن ها نیز سنگین اند؛ انجام داده نمی توانم. بعداً گفت: پروا ندارد! چه می خواهی؟ پیشنهاد و نظرت را بگو؟ گفتم: یا در دفتر مطبوعاتی رییس

جمهور و یا هم در دفتر فرهنگی شورای امنیت! رییس جمهور گفت: اگر به دفتر مطبوعاتی این جا بیایی، نام بسیار دارد، ولی مناسب تو نیست. در عقب چنان تبلیغات پُر هیاهو راه بیاندازند که فریاد شان به تمام دنیا برسد. در شورای امنیت، دفتر فرهنگی وجود ندارد! گفتم: مهم نیست! هم پُست تازه ایجا کنید و هم مرا بگمارید! او رو به سوی دکتور صاحب فاروق «وردگ» کرد و گفت: آن چه یون صاحب می گوید، انجام بده! در شورای امنیت، ابراهیم جان، دوست اش است. وقت اش به خوبی خواهد گذشت. به نظر من او، انسان فعال و اهل تک و دو است. باید به یک پُست اجراییه می رفت. در این جا بسیار دلتنگ خواهد شد. دفتر این جا، دست و پاگیر است، اما چون خرسند می شود، همان گونه کن. زود فرمانش را تهیه کن که امضاء کنم!

کار های استخدامم طی چند روز خاتمه یافتند و من در شورای امنیت ریاست جمهوری به عنوان رییس امور فرهنگی گماشته شدم. این که پس از گماشتن، چه کرده ام و در آن جا چه ممکن بود، فضا و هوای ارگ چه گونه بودند، چه کسی و در کجا، چه قدر صلاحیت داشت؟ بحث جداگانه است که انشاء الله در فرصت های دیگر، داستانش را خواهید خواند و روی آن قضاوت خواهند کرد، ولی آن چه را که به عنوان نمونه ارائه کرده می توانم، این است که از گذشته رسم چنین بود که کسی در محیط ارگ، فرصت کار فرهنگی نخواهد یافت؛ به ویژه برای نویسنده گی؛ ولی آفریده گار پاک، این فرصت را برای من میسر

ساخت تا نه تنها نگارش های گذشته ی خویش را گردآورده و کار های صورت گرفته را منظم کنم، بل تخلیقات جدید هم داشته باشم. هدفم از سخنان بالا این بود تا تنگ نظرانی را متوجه کنم که در تبار ما وجود دارند، ولی از ما نیستند. آنان گاه این جا و گاهی آن جا با نام های نادرست و متفاوت، به نکوهش بی منطق نویسندگان افغان و ملیگرا می پردازند، اما چنین کرداری را هرگز با نام واقعی خود انجام داده نمی توانند. در جریان این نکوهش ها، آقایی با نام مستعار یک دوشیزه، ادعا کرده بود که من در لیسه ی خوشال خان، همصنفی یون بودم و هرچه زشتی در دهان اش آمده بود، عقب من حواله می کند، ولی متوجه نمی شود که هیچ دختری در لیسه ی خوشال خان وجود نداشت. می گویند «دروغگو، حافظه ندارد!» به همین گونه، بعضی کوته نظران و کوته فکران بی چاره وجود دارند که دچار بیماری روانی استند و عقب نویسندگان مطرح پشتون، آتش می گیرند. خواهش از تمام نویسندگان تنگ نظر و صاحب وسعت نظر، این است تا یک بار به گذشته ی خویش نظر انداخته، تمام اعمال خود را بار دیگر در جلو خواننده گان بگذارند. بعداً اگر بالای دیگری انتقاد می کنند، از رهگذر کیفیت آثار خود شان باشد.

این مجموعه ی سیاسی و اجتماعی، نگارگر نزدیک به سه یا چهار نظام است. تغییرات ویژه ای در نگارش ها نیآورده ام؛ فقط در جا هایی، نارسایی های نوشتاری و دستوری را تصحیح کرده ام. اگر در جایی، کلمه ای نادرست و یا بی جا آمده و یا هم نامی بدون نیاز رفته باشد و یا

هم تاریخ و رقمی اشتباه شده باشند، تغییر و تصحیح اندکی در آن ها وارد شده اند. بقیه ی هر مورد، به اساس اصالت های تاریخی، در جای شان محفوظ می باشند.

اگر ماضی کسی صفا باشد، به زمان حال مطمئن و به آینده، باورمند تر می شود. بنابراین هرازگاهی از نویسنده گان می خواهم در نگارش های خویش، به ویژه در نگارش های سیاسی، از احتیاط بسیار کار بگیرند. نگارش های سیاسی، تفی می باشند که اگر یک بار افتدند، دوباره برداشته نمی شوند.

وقتی نوشته ای انتشار یافت، دیگر از آن مردم شده و از انحصار نویسنده، خارج می شود. بنابراین، نگارش های سیاسی همواره دوست خطرات اند. بی احتیاطی، زیان زیادی به شخصیت نویسنده می رساند. در نگارش های سیاسی، بسیار دشوار است در یک خط مستقیم حرکت کرد. اگر کسی با خیال راحت از این آزمون بیرون رفت، آگاه باشد که به مدارج پخته گی رسیده و دیگر نخواهد لغزید.

به مجموعه ی این نگارش ها، نام «افغانستان در پیچ و خم سیاست» داده ام. علت اش این است که افغانستان در بیست سال گذشته در بحران دشوار سیاسی گیر می ماند. در این جریان، سیاستگران داخلی و خارجی، کشور را در چنان راه های دشوار و بحرانی روانه کرده اند که در نوبت های زیاد، زیان های سختی وارد کرده اند و هنوز هم وارد می کنند.

در این نگارش ها، از خطرات، تهدیدات، پیچیده گی ها و ناهنجاری ها یادآوری شده و راه حل آن ها نیز انگشت نهاده شده است. وظیفه ی تمام نویسندگان ملیگرای افغان است تا کشور خویش را به ترحم سیاستگرانی نگذارند که هر چه دل شان خواست، انجام دهند. افزون بر این تخلیقات، نوشته های دیگری نیز وجود دارند که در پیوند به رویداد های سیاسی چند سال اخیر می باشند و در مجموعه های دیگر گردآوری شده اند.

در مجموعه ی کنونی، بعضی از آن نوشته هایم که لازم بودند ردیف شوند، دوباره در دستم قرار نگرفتند. به هر صورت، این، مجموعه ای از آن نوشته های سیاسی و اجتماعی ام است که در نزدیک به یک و نیم دهه ی گذشته نوشته ام و تاکنون نیز در اختیار داشته ام. به امید این که نویسندگان ما در نگارش های سیاسی احتیاط کرده و به جای منافع شخصی، منافع ملی را غایه بسازند و از جال عقده های شخصی بیرون بروند تا در یک دایره ی بزرگ تر، خود و دیگران را مشاهده کنند، بهتر است نوشته های خویش را خود گردآورده و انسجام دهند. آنان نباید بار دوش و مانع دیگران شوند. به این لحاظ، به این نوشته، نقطه ی پایان می گذارم.

محمد اسماعیل «یون»

۲۳ ماه جدی سال ۱۳۸۷ خورشیدی

کابل - افغانستان

اگر طالبان سقوط کنند؟!

یادآوری:

این مقاله، هشت ما پیش از سقوط طالبان و در اوج قدرت آنان نوشته شده بود که در همان زمان در مجله ی «گوربت» با نام مستعار منتشر می شود.

این مقاله را بار دیگر و بدون نام مستعار در مجله ی «هیل» نیز به نشر رسانده ام تا آشکار کنم هرازگاهی رسالت خویش را انجام داده ام. دلیل دیگر باز نشر این است که اکثر پیشداوری های این مقاله، مبدل به واقعیت شدند.

اگر زمامداران دیروزی (طالبان)، به مشوره ها و دیدگاه های نیکو، ارزشی قایل نشدند، چنان شدند که رفت. به این مصداق اگر زمامداران کنونی نیز مشوره های استوار بر منافع ملی را ارج نگذارند، حال آنان بدتر از گذشته گان می شود.

طالبان به فراموش دین کتاب کا

طالبان، کتاب دین را فراموش کردند

د دنیا کتاب به گوری موبه به نه یو

وقتی کتاب دنیا را بنگرند، ما نیستیم / عظیم رانیزی

به همه گان آشکار است که نزدیک به دو و نیم دهه ی گذشته، بیشترین دسته های سیاسی و نظامی افغانستان، از خارج تغذیه شده اند و هنوز هم تغذیه می شوند. حمایت های مغرضانه ی بیرونی، جامعه ی

افغانی را با وضعیت دشواری روبه رو کرده اند. گاه افراط حاکم می شود و گاهی تفریط. زمانی چنان بود که اگر بر سر کسی کلاه می بود یا جامه ی سپیدی می داشت یا پنج وقت نماز را ادا می کرد و ریش داشت، «بسیار اخوانی و یا هم بچه ی انگریز می شد». چشمان اش را می بستند و زنده به گور می کردند.

یک زندانی بی گناه سال ۱۳۵۷ شمسی، خاطره اش را چنین بیان می کند:

«وقتی سارنوال، پرسش ها را از من آغاز کرد، از همکاری که در کنارش قرار داشت پرسید: جرم این شخص چیست؟ او پاسخ داد: صاحب! او را بالفعل در نماز گرفتار کرده ایم. من به این جرم زندانی شدم و پس از چند ماه زندان، فقط به زور اقبال، رهایی می یابم.

بیست سال بعد چنان افراطی حاکم شد که تراشیدن ریش، کفر محض شمرده می شد. گردش با سر برهنه، کلاه بر سر نکردن یا نداشتن دستار، روگرداندن از فرمان های خدا (ج) و رسول (ص) شمرده می شدند. شنیدن موسیقی، بازی کردن و یا خندیدن با دهان باز، همه حرام پنداشته شدند. کسانی که چنین کار هایی را انجام می دادند، مستوجب مجازات سخت می شدند.

زندان پلچرخی و آن زندانی که شکنجه گاه ریشداران، کلاهداران، دستارداران و سپید پوشان بود، بیست سال بعد، شکنجه گاه، محل اذیت و لت و کوب ریش کوتاه ها، ریش تراشیده ها و سر برهنه گان شد.

جامعه ی ما در تله ی افراط و تفریط بازیگران سیاسی گرفتار است. گاه افراط بر آنان حاکم می شود و زمانی تفریط. هرازگاهی که چنین اوضاعی رونما شوند، به جای یک تن، دو تن از میان می روند. استاد الفت در مضمون «دو جنازه» از چنین وضعیتی می نویسد: «از یک بیمارستان در یک روز و یک ساعت، دو مرده بیرون آورده شدند. یکی بر اثر فشار بُلد خون و دیگری بر اثر فشار پایین، مرده بودند.» دسته های سیاسی افغانستان، چنین اند. گاه افراط را حاکم می کنند و گاه تفریط را.

بیشتر اوقات، دسته های سیاسی و مذهبی، وابسته به رنگ و لباس اند. آنان با معنی و درونمایه کاری ندارند. آنان پندار ها و اندیشه ها را تغییر نمی دهند، بل کلاه و دستار را تغییر می دهند.

در این جا مهم نیست که در میان سر ها، چه ها وجود دارند؟ کلاه و دستار مهم است. آنان در این پندارند که اگر کلاه و دستار دور شوند، پندار نیز با آن ها تغییر می یابد. بنابراین، بیست سال پیش، کلاه و دستار جرم بود و امروز نگذاشتن آن ها جرم است و حتی معادل کفر شمرده می شود.

زمانی در دفاتر به ویژه در دفاتر شهری کابل، افراد ریش دار و بدون دریشی، اجازه نداشتند و بسیار گماشته نمی شدند، ولی اکنون برعکس است. زمانی دختران را به زور به مکتب می آوردند، ولی اکنون به زور مانع رفتن آنان به مکتب می شوند.

کوتاه این که بار دیگر چنان افراطی حاکم شده است که فراتر از تصور می باشد. چنین افراطی در هیچ کجا، حتی در تاریخ دنیا، نمونه ندارد. به این باز می گردیم که آیا افراط برای همیشه بر جامعه ی ما حاکم خواهد بود یا نه؟ اگر از میان می رود، بدیل اش چه می شود؟ چه واکنشی در برابر آن وجود دارد؟

وقتی چنان پرسش ها و یا همانند آن ها در ذهن می چرخند، اندیشه، بیشتر می شود؛ زیرا بر اساس تجربیات گذشته دیدیم که در زمامداری کمونیستان، چنان افراط حاکم شد و در زمامداری مسلمانان بنیادگرا، چنین.

زمامداری طالبان که «مرحله ی تکاملی انقلاب اسلامی» شمرده می شود، جوی را به نام شریعت اسلامی بر جامعه تحمیل کرد که گویا شریعت اسلامی را به بلندای کردار و کمال رسانیده اند و شریعتی را نافذ کرده اند که گویا پس از روزگار حضرت پیامبر (ص)، کسی به یاد نداشت؛ اسلام دو صد در صد.

دو صد در صد اسلام، چنین معنی می دهد که یک صدم آن، شکل واقعی اسلام و بقیه، بخش های افزوده ی طالبان است که تمام آن ها را به افغانستان جنگ زده آورده اند تا در روزگار کنونی، کشور های اسلامی و غیر اسلامی، ناچار از پذیرش آن باشند. در واقع آنان از سوی همان کشور های اسلامی و کفری به چنین سرنوشتی گرفتار شده اند. طبیعی است که افراط طالبان به مرحله ی انفجار رسیده است و حتی سخن به مرزی می رسد که مردمان زیادی از دین رو برتافته اند.

بر اساس اخبار، آوازه ها و تبصره ها، تاکنون بیش از دو صد هزار افغان، عیسوی شده اند. این روند هنوز هم جریان دارد. در دفتر «UNHCR» و در سفارت های کشور های مسیحی، تعداد زیاد افغانان، بیاناتی را ثبت کرده اند که ما، اسلام را ترک گفته ایم و مسیحی شده ایم. طالبان ما را می کشند. برای ما پناه دهید!

مردمان زیادی به خاطر هراس از طالبان به نماز می روند. در این میان کسانی مشاهده شده اند که بی وضو به نماز رفته اند؛ یعنی خود شان را از شر طالبان، رهایی داده اند. ریش را نیز همین گونه به شمار آورید که تعدادی فقط به خاطر ترس گذاشته اند.

بیست و پنج درصد کسانی که به تازه گی ریش گذاشته اند، بیان کرده اند که ریش را نه برای رضای خدا و اسلام، بل برای حیثیت و عزت خویش، بلند کرده اند؛ زیرا طالبان به خاطر ریش، ملاحظه ی حیثیت و عزت کسی را نمی کنند. به این معنی که در جامعه ی ما، کرامت و عزت انسانی، بسیار پایین تر از ریش اوست.

شماری این اعتراض را بر طالبان وارد می کنند که انسان ها در برابر آفریده گار (ج) مسوول هستند، نه در برابر طالبان. مجازات و مکافات، کار آفریده گار (ج) است.

طالبان، مسوولیت مجازات بنده گان آفریده گار (ج) را خود بر دوش گرفته اند، اما وقتی مساله ی نان و نفقه به میان آید، می گویند: «والله خیر الرازقین» (آفریده گار، روزی دهنده است). چرا از آفریده گار نمی خواهید که از ما می خواهید؟ بنابراین برای این آقایان طالب، گفته

می شود که ریش نیز موضوعی میان خدا و بنده ی اوست! به شما چه؟ از دید اسلام، تامین نیاز های مردم، وظیفه ی خلیفه در برابر خلق الله می باشد.

شماری این انتقاد را نیز بر طالبان وارد می کنند که فقط در امر عبادت در اسلام، توجه می کنند و دیگر بخش های زنده گی را فراموش کرده اند. در حالی که اسلام، دین توازن است و پرتوش بر تمام زنده گی می رسد، ولی آنان جلو بخش های دیگر را گرفته اند و مردم را فقط بر عبادت تکلیف می دهند و خود در حال گرد آوردن می باشند.

طالبان، از امامت تا ریاست و از مدرسه تا رشوه، تمام کار ها را خود انجام می دهند. خرج روزانه ی آنان بر دولت و از شب هنگام آنان بر مردم است. ریاست ترافیک، ریاست تنظیفات شاروالی، ریاست شفاخانه ها، ریاست های امور برق، بانک ها و تمام مکان های اهل حرفه را که برای پیشبرد آن ها، نیاز به نخبه گان بسیار آگاه می رود، ملا صآحبان اشغال کرده اند.

آیا در تمام جامعه ی افغانی، ده تا انجنیر مسلمان وجود ندارد تا ده ریاست حرفه یی به آنان سپرده شود؟ یا ده داکتر و دو ترافیک خوب و مسلمان وجود ندارند که برای هر کدام آنان، پُست های مسلک آنان سپرده شود؟

«کار را به اهل اش سپردن» یک رکن سفارشی اسلام است که اگر نبود، چه حال بود؟ اگر در بخش های تلویزیون، انترنت، هنر و غیره، چیزی بخواهید، ملا صآح بلافاصله می گوید: این، بدعت است!

تلویزیون، نشانه ی دجال است. تصویر، حرام می باشد، ولی خود در موترهای پجرو، دادسن و غیره گردش می کنند و تیلیفون های همراه به کار می برند، اما آن ها بدعت نیستند!

کوتاه این که در زمامداری افراطی ملا صآحبان و طالبان، مردم به بینی رسیده اند. اگر بر اثر فشار خارجی و یا مخالفت های داخلی و یا بر اثر خیزش های مردمی، طالبان به زور یا ناگهانی، سرنگون شوند، جامعه ی ما در یک افراط دیگر گرفتار می شود که واکنش افراطی و تندی در برابر افراط طالبان خواهد بود. در این مورد می توان در بخش های زیر به گمانه زنی پرداخت:

ریش:

کم از کم سه میلیون افغان که بر اثر فشار و تاکید بسیار طالبان، ریش گذاشته اند، ریش های خویش را در یک روز می تراشند که در تاریخ ریش تراشی تمام ملت های دنیا، ریکارد بی مانند می شود؛ چنان چه امروز با زور طالبان، ریکارد بی ماندی را در گذاشتن ریش، قایم کرده اند.

بد حجابی:

با محدودیت زیاد، آزادی مهار گسیخته به میان می آید. هراس از بد حجابی، بسیار زیاد است؛ زیرا برای جلوگیری از آن، امکانات زیادی وجود نخواهند داشت. دوران حجاب، سپری شده شمرده می شود و طرفداران اش محکوم می شوند. بنابراین، شهر های بزرگ، زایشگر فساد اخلاقی بسیار خواهند شد.

خلای مذهبی و عقیده یی:

خلای بزرگ مذهبی و عقیده یی به میان می آید، زیرا زمامداران به نام مذهب، مردم را از مذهب بی زار کرده اند. در این میان، راه برای اشخاص مغرض و پیروان سایر ادیان، هموار خواهد شد تا برنامه های ضد اسلامی را پیاده کنند و با تضمین زنده گی مردم، آنان را به سوی مذاهب و ادیان دیگر بخوانند.

فرجام ملا و طالب:

این، حقیقتی آشکار است که ملا و طالب از رهگذر اقتصادی، قشر غیر موثر و بار دوش جامعه می باشند. آنان از رهگذر تامین زنده گی، روی شانه های مردم، سوار بوده از بابت نصیحت دینی، وعظ و رهنمایی های اخلاقی، زنده گی خویش را تامین می کنند، ولی وقتی بر مردم حاکم شدند، سال های تقاص اقتصادی خویش را از مردم گرفتند. آنان برای این که عقده های فقر خویش را سیراب سازند، سوار موترهایی می شوند که در تصور شان هم نمی رفت. آنان دنبال ازدواج های دوم و سوم افتیده اند. دست بالای اقتصادی امروز و رفتار نادرست با مردم، آینده ی زنده گی مردم با ملا و طالب را تیره می کند.

انتقام:

جامعه ی ما، جامعه ی قبیله یی است. انتقام و عوض گرفتن، ویژه گی های مهم جامعه ی قبیله یی می باشند. در شرایط کنونی، ملا و طالب از اذیت هیچ کسی فرو گذاشت نکرده اند تا در امور ریش، موها، نماز، عشر، لباس، حرفه، سلاح و یا هم در سایر مسایل، آزاد باشند.

چنان چه در افغانستان، دشمنی سیاسی و یا هم توهین دیگران به نام مذهب نیز صورت می گیرد، طالبان به ویژه افراد «امر بالمعروف»، دشمنی های زیادی را به جان خریده اند.
راه حل:

با وجود آن که طالبان در اواخر حکومت خویش آن چنان افراط کردند که مردم را تا مرز نفرت آزرده ساختند، ولی با آن هم، آنان کار های سترگی به انجام رسانده اند که نمی توان بر آن ها چشم پوشی کرد.

طالبانه، به صد ها و هزاران پادشاهی، قوماندان سالاری، زورسالاری و پاتک سالاری خورد و کوچک را پایان بخشیدند. آنان کشور را از تجزیه نجات دادند و صلح را تامین کردند. در نتیجه، یک منبع واحد قدرت معرفی شد. آنان برای این که تمام این دست آورد ها را از دست نداده و دچار سرنوست دیگران نشوند و آن ها را بر سر ریش و مسایل کوچک از دست ندهند و همیشه آویخته از ریش نباشند، بهتر است در اعمال و رفتار خویش، نرمش و تغییر مثبت رونما کنند.

چې ټگي کړي د دنیا لپاره جوړه
گر شیاوان را مهیای کار دنیا کړدی
حذر بویه له دې هسې طالبانو
حذر کن از خواستاران به نام / عظیم رانیزی

افغانستان در پیچ و خم سیاست: ترجمه ی مصطفی عمرزی

۳۰ /



که طالبان سقوط کردند! (سه روز در کابل)

یادآوری:

پس از سقوط طالبان، سه روز در کابل بودم. بعد برای کارهای فرهنگی، رهسپار پشاور شدم. این نوشته، یادداشت های همان سه روز می باشد که در مجله ی «هیله» نیز انتشار یافته است.

وقتی صبح روز سه شنبه از خواب برخاستم، رادیو را روشن کردم. ساعت پنج و سی دقیقه، رادیوی بی.بی.سی بیان داشت که نیروهای اتحاد شمال به شش کیلومتری شهر کابل رسیده اند و فرماندهان آنان تعهد سپرده اند کابل را اشغال کنند.

شب سه شنبه، طالبان، نیروهای خویش را به صورت منظم به سوی جنوب، شرق و غرب بردند. طالبان، ساعت هشت شب، بیرون نمودن قطعات خویش را آغاز کردند. آنان تا ساعت شش صبح به گونه ی منظم از شهر خارج شده بودند.

پس از ساعت شش صبح، بار دیگر ازدحام چور و چپاول صورت بست. زنان، مردان، کودکان و جوانان، بر آن دفاتر و مکان هایی یورش می بردند که امید مواد مختلف از آن جاها می رفت. این یورش، چور و چپاول که از ساعت شش صبح آغاز یافته بود تا زمان نگارش این نوشته، ده ساعت ادامه یافت.

زنی که چادری را از سرش دور کرده بود، بوجی آرد بر شانه، در حالی که هر دو سوی چهره اش آرد آلود بودند، چنان می نمود که گویی بوجی را از یک شانه به شانه ی دیگر انداخته است. اکنون او هراسی از افراد امر بالمعروف نداشت که چهره اش پوشیده است یا عریان؟ فقط به این خرسند بود که بوجی آردی نصیب اش شده است.

زنی دیگر، دو قطی روغن را یکی بر یک شانه و دیگری را بر شانه ی دیگرش گذاشته بود. نزد کودکی، چند پیاله و با دیگری، شیشه ی اریکین بود. نزد کسی گونه ای از فرش و با شماری، کارتن های گوناگون قرار داشتند. آدم نمی دانست چه در میان آن ها وجود دارد؟ ولی هرکسی که به نام بنی آدم مشاهده می شد، چیزی بار کرده بود.

ما در ششدرک از منزل مهماندار خویش بیرون شدیم و نزدیک احاطه ی آن جاده ی بزرگ ایستادیم که از ششدرک مستقیماً به سوی مکروریان سوم امتداد یافته است. با چند تن از باشنده گان ششدرک راه افتادم و جریان رفت و آمد مردم را مشاهده می کردم. مردمان عابر نیز بسیار شگفت زده بودند. کسی در میان آنان حتی گفت: چه طالبانی بودند که در زمان شان کسی بینی خویش را تکان داده نمی توانست! وقتی کابل را اشغال کردند، سوزنی هدر نرفت، ولی اکنون همان وضعیتی تکرار شد که با ورود مجاهدین، تکرار شده بود. در همان جا، قرارگاه پولیس قرار داشت. طالبانی وجود نداشتند؛ تهی بود، ولی از پنجره ها و دروازه های شکسته اش آشکار بود که کسی مصروف کاری می باشد و چیزی را گرد می آورد. دقیقه ی بعد، فردی با یک

صندوق باروت به سوی کوچه حرکت کرد. چند دقیقه بعدتر، سه تن آمدند که نزد دو تن، دو تفنگ دهن پُر قدیمی قرار داشت. آنان به زبان دری صحبت کرده و خودشان را افراد وفادار به اتحاد شمال معرفی می کردند. این سو و آن سو به جنیدن پرداختند و از تنی چند، مال های دزدی را گردآوردند و در قرارگاه گذاشتند. شمار آنان اندک بود. بعداً به دوازده تن رسیدند. ظرف چند دقیقه از نزد پنجاه و یا شصت تن، مال های دزدی را گردآوردند و در قرارگاه گذاشتند. رفت و آمد این افراد نیز به قرارگاه آغاز یافت. چند لحظه بعد، کسی بار بر دوش از قرارگاه خارج شد. فردی بر وی صدا زد: چیست و بچه ی کی استی؟ ولی یک شخص دیگر، ایستاده در کنار دروازه، بر وی بانگ زد: از خود است! او خموش شد و این عمل، یکی و دوبار دیگر نیز تکرار شد. این دزدی، ظاهراً میان ششدرک و مکروریان سوم در ریاست لوژستیک، جریان داشت. در آن منطقه، چند اداره ی استخبارات وجود دارند که به گمان، آن جاها نیز چپاول شده اند. من و چند تن دیگر، جریان این دزدی را تماشا می کردیم. مردم، بسیار افسوس می خوردند. باوجود آن که می توانستند به مکان دزدی که فقط دوصد متر دور بود بروند و چیزی بیاورند، ولی برای شان زشت می نمود.

مردم به افرادی به دیده ی نفرت می نگریستند که دزدی می کردند. در همین لحظه مردی از کنار ما گذشت. در عقب بایسکل اش بوجی دزدیده شده ی آرد را بسته بود. سلام کرد و عبور می کند. چشمان اش پایین بودند. چنان نمایان می شد مثل این که کردار بسیار زشتی

کرده باشد. میان او و افراد ایستاده، پیوند روانی و دردناکی برقرار شد. دزدی ها همین گونه ادامه داشتند تا این که به خانه آمدم و این یادداشت را نوشتم.

اکنون که ساعت ده و پانزده دقیقه است، می خواهم بار دیگر از خانه خارج شوم و سایر رویداد ها را یادداشت کنم، ولی پیش از نگارش این یادداشت ها، آگاهی هایی که به دست آورده ام، این هاینده:

در بقیه ی شهر نیز ازدحام چور و چپاول حکمفرماست. یکی از مارکیت های تبادله ی پول در کابل (سرای شهزاده) چپاول شده و شماری از دکان ها نیز به یغما رفته اند. به همین گونه کسانی که از شهر به ششدرک آمده بودند، می گفتند چور و چپاول تندی جریان دارد. بانک، چپاول شده است. وزارت دفاع، قول اردو و سینما پامیر، خلاصه در همه جا، اماکن دولتی و ذخیره گاه ها به تاراج رفته اند.

پسرکی که از کدام دفتر دولتی، قالینی را دزدیده و روانه بود، با فرد مسلحی روبه رو می شود. آن شخص برایش می گوید: کجا می روی؟ پسرک هراسان شده و پاسخ می دهد: اگر خودت کار داری، برایت می دهم! مرد مسلح می گوید: بیانداز! او قالین را می اندازد. مرد مسلح، زود قالین را بلند کرده و در یک موتر تاکسی انداخته و به راهش می رود. همین گونه آن مال هایی که در قرارگاه ششدرک از نزد چپاول کننده گان، گردآورده شده بودند، از همان جا بار کراچی شده و به جانب دیگری انتقال می یابند.

من، ده دقیقه مانده به ساعت یازده از ششدرک به سوی مکروریان چهارم حرکت کردم. می خواستم به منزل استاد پوهنتون، آقای غلام نبی فراهی، بروم. پنج سال پیش از امروز نیز پنجم میزان در منزل همین استاد، مهمان چاشت بودم که طالبان هنگام پیشین، منطقه ی پل چرخى را گرفتند و میان عصر و شام به کابل رسیدند. من به این اراده به خانه ی استاد فراهی می رفتم که اگر معلومات بیشتری داشته باشد، با من شریک کند.

در راه ششدرک- مکروریان، کارمندی از وزارت امور خارجه در برابرم آمد که بر یک بایسکل ورزشی سوار بود. او در هفت ساعت گذشته، بعضی از مناطق شهر کابل را تماشا کرده بود و می گفت: در مسیر جاده ی میوند- سینماپامیر، فروشگاه های زیادی مسدود بودند. موسسات دولتی که در این منطقه قرار داشتند، همه چپاول شده بودند. به منطقه ی همجوار کلوله پشته آمدم. در آن جا آن موتر دادسن طالبان را دیدم که شب گذشته از سوی طیارات امریکایی هدف قرار گرفته بود. چهار تن در آن کشته شده بودند. تمام دادسن سوخته بود. اجساد مرده گان به هر سو پراکنده بودند. او گفت: «د افغانستان بانک» نیز چپاول شده است. از آن جا به پارک شهر نو رفتم. در آن جا هم شش مُرده افتاده بودند. گفته می شود یکی آنان عرب و دیگران پاکستانی اند. در برابر قوماندانی امنیه ی کابل، مُرده ی یک طالب افتیده بود ... وقتی به منطقه ی مکروریان رسیدم، در بعضی جا ها، مردمانی به مشاهده می رسیدند؛ موتر های اندکی وجود داشتند. زمانی که به منزل

استاد فراهی رسیدم، منزل نبود. شهر نو به خانه ی برادرش رفته بود. بعد در ساعت دوازده و پانزده دقیقه، به منزل یکی از نزدیکان ما به مکروریان چهارم رفتم. در آن جا خویش دیگر ما، خبر تاراج وزارت صحت عامه را داد و افزود که در بی بی مهر، پنج تن پاکستانی که چادری بر سر کرده بودند، گرفتار شده اند.

هنگام عصر، رادیوی کابل فعال شد. ترانه های ملی را نشر می کردند. امروز ساعت چهار، آگاهی یافتیم که ۴۵ صرافی سرای شهزاده، چپاول شده اند. ریاست مهاجرین در مکروریان و وزارت شهدا و معیوبین در شهر نو نیز به تاراج رفته اند؛ زیرا مواد زیادی در آن جاها وجود داشتند. ساعت سه و سی دقیقه ی عصر در یک جاده ی خامه ی ششدرک، پنجشیریانی نشسته در دو دادسن آمدند. آنان داخل خانه ی شخصی شدند که دو موتر در آن جا متوقف شده بودند. آنان هر دو موتر را می برند که بعداً بر سر آن ها درگیر می شوند. گروهی می گفتند که ما می بریم و گروه دیگر می گفتند ما! ولی در پایان، گروه زورمند موفق می شود. در این میان یک پنجشیری آواز می دهد: بیر! مال اوغان است.

در وزارت مالیه نیز بر سر موترها، جنگ روی می دهد. ساعت شش همین روز، رادیو افغانستان که طالبان به آن «رادیو شریعت» نام داده بودند، دوباره به نام رادیو افغانستان نامیده می شود.

ساعت شش، اخبار کوتاهی به زبان دری پخش می شوند که خبری در باره ی امنیت، دیگری در باره ی بُردن هشت کارمند خارجی موسسه ی

«شلترنو» از سوی طالبان و هم پخش اخبار تصدی ملی بس بودند. پس از پنجسال، صدای گوینده گان اناث شنیده می شد.

روز چهار شنبه ساعت هفت و پنج دقیقه ی صبح، آقای محمد یونس قانونی، بیانیه اش را به نام عضو شورای عالی دولت و رییس کمیسیون عالی امنیت شنواید. در این بیانیه برای مردم افغانستان در باره ی اشغال کابل و سایر مناطق مبارکی داد و گفت که این، نتیجه ی قهرمانی های «مسعود بزرگ» است. او طالبان را نوکران بیگانه دانست و افزود که ما، داخل کابل نمی شدیم، ولی چنان چه عناصر شریر، امنیت کابل را دچار هرج و مرج می کردند، بنابراین آمدیم، ولی نیافزود که چرا سلاح های سنگین و قطعات نظامی را در آن قسمت های کابل، جا به جا کرده اند که پنج سال قبل در همان جا ها با طالبان به نبرد های سخت پرداخته بودند.

روز سوم، شمار زیادی از نیرو های شمال، داخل کابل شدند. آنان در چهار دروازه ی کابل، یعنی کوتل خیرخانه، چهار آسیاب، پل چرخی و چوک ارغندی، مستقر می شوند. این به آن معنی است که آنان نمی خواهند از کابل بیرون بروند. گمان می رود که اگر راه حل سیاسی به میان نیاید، کابل، بار دیگر مرکز جنگ خواهد شد. در همان روز آگاه شدم که روز گذشته، وزارت فواید عامه و ذخیره گاه های هلال احمر نیز چپاول شده اند.

امروز صبح ساعت ده در ششدرک، فردی در حالی که خون آلود بود، همراه افراد زیاد مسلح که در چهار طرف اش قرار داشتند، روانه بود. از

مردمی که به امید رهایی او در عقب اش روانه بودند، پرسیدم: چه روی داده است؟ آنان گفتند: او را به جرم طالب بودن، گرفتار کرده اند. ما برای شان سوگند ها خوردیم که نه فقط طالب نیست، بل تاکنون دستاری را نیز بر سر نکرده است، اما چون پشتون است، او را می زنند. خون این مرد، جاری بود. او را بردند.

امروز عصر شنیدم که شش تن دیگر در کابل کشته شده اند. موترهای آنان را برده اند. این رویداد در حالی واقع می شود که اوضاع غرب کابل، هنوز روشن نیستند، زیرا در آن جا نیروهای حزب وحدت قرار دارند. مقرر شده بود یک هزار جنگجوی آنان از بامیان به کابل بیایند، ولی در میدان شهر از سوی قوماندان جهادی، موسی خان، جلو شان گرفته می شود. گفته شده اداره ی کنونی کابل به موسی خان گفته است سلاح خویش را به اداره ی کابل سپرده و برای افراد حزب وحدت اجازه دهد داخل کابل شوند، اما موسی خان این را نپذیرفته و گفته است من یک قوماندان جهادی استم. سلاح من از آن ملت است. وقتی دولت ملی افغانستان تشکیل شد، آن گاه می سپارم. حالا مردم بر من اعتماد کرده اند. ما فقط از روند صلح محمد ظاهر شاه، حمایت می کنیم. در همین روز، سه تن مسلح، راننده ی یک تاکسی و فرد دیگری که در کنار او نشسته بود را در پل باغ عمومی با کلاشینکوف، هدف قرار می دهند. راننده ی تاکسی جا به جا کشته می شود و فرد دومی به سختی مجروح شده است. ضاربان، فرار می کنند.

عصر، این آوازه پخش شده بود که شمار زیادی از نیروهای انگلیسی در میدان هوایی خواجه رواش کابل، فرود می آیند. نیروهای داخل شده ی اتحاد شمال در کابل، به تشکیلات و گماشته های خویش می افزایند. آنان آمران تمامی حوزه های امنیتی شهر کابل را از پنجشیریان مقرر کرده اند. محمد یونس قانونی، وزیر امور داخله، جنرال فهیم وزیر دفاع، داکتر عبدالله عبدالله وزیر امور خارجه و عبدالحفیظ منصور به حیث وزیر اطلاعات و کلتور گماشته می شوند. ریاست سوم خاد و ریاست های تعداد دیگری از ادارات نیز به پنجشیریان واگذار شده اند. شب همین روز آگاهی یافتم، آغا شیرین سالنگی که چند سال پیش به طالبان پیوسته بود، هنگام ورود به کابل از سوی بصیر سالنگی در کوتل خیرخانه در حالی کشته می شود که برای پذیرایی آنان آمده بود. آغا شیرین در حال صحبت با امان الله گذر بود که بر وی فیر می کنند. او بر اثر این فیر با محمود سُرخه، به قتل می رسد.



القاعده یا الفایده؟

یادآوری:

این مقاله پس از سرنگونی نظام طالبان که در هر گوشه ای آوازه ی سرکوب القاعده گسترده شده بود و طرفداران قبلی این گروه که اکنون دشمنان جدید آنان هستند و از کمک های انبوه امریکا استفاده می کنند، نوشته شده و در مجله ی «هیله» به نشر رسیده است.

در باره ی اصطلاح چشم سفید، همه می دانند که «وی آن قدر چشم سفید است که با جامه هایش داخل چشمان می شود!» موشکافی این اصطلاح، نشان می دهد که اگر کسی عمل نادرستی انجام داده و همه بر آن آگاه باشند و خود نیز آگاه است که چنین عملی را انجام داده، اما در قبال این پرسش که چرا انجام داده است؟ زود برای تان می گوید که کی انجام داده؟ من آگاهی ندارم! او با تمام عمل انجام داده شده اش، داخل چشمان شما می شود. وی از قماش آن چشم سفیدان می باشد که از کار انجام داده منکر است و خود را بی خبر و ناآگاه وانمود می کند.

اکنون چنان چشم سفیدانی پیدا شده اند که نه تنها از کردار انجام داده ی خویش منکر اند، بل مسوولیت آن را بر دوش تو، روی من و دیگران می اندازند؛ یعنی دزد را بگیر! ورنه تو را می گیرد. در جریان دو و نیم دهه جنگ در افغانستان، تنظیم های مختلف و رهبران همه سالار، جنایات بیرون از شمار انجام داده اند. آنان هنوز هم

مشغول اند و جنایات خویش را گسترده تر می سازند. جالب این جاست که رنگ ها و زبان های این دسته ها، آن قدر نوسانی می باشند که انسان در شگفت می ماند. دیروز، پُل ها را فرو ریختند، اما امروز خود را معمارگران کشور می دانند. دیروز، جهاد را افتخار می دانستند و نبرد بر ضد روس را فریضه می شمردند، ولی امروز، جهاد را اشتباه می دانند و دوستی با روسان را بقای جان. دیروز، مردمسالاری را شرک می دانستند، اما امروز خود را مدعیان مردمسالاری عنوان می کنند. دیروز، ۶۵۰۰۰ کابلی را نابود کردند، ولی امروز خود را غمخواران و دوستان مردم کابل معرفی می کنند. دیروز، اسامه «بن لادن» را با شان و شوکت عالی در طیاره ی شرکت آریانا-افغان به افغانستان آوردند، ولی امروز برای کشتن و رهایی از او، از بمباران امریکا استقبال می کنند. دیروز، جنبش طالبان برای آنان «تحریک خود جوش بود»، ولی امروز همه ی آنان تروریست شده اند. کوتاه این که شعار های دیروزی با اعمال امروزی، صد در صد در تضاد اند، ولی محرکان آن ها با چشم سفیدی بسیار، تلاش برائت می کنند. جالب است که تنظیم ها و افراد آن ها، نه تنها بر وعده ها و پیمان های خویش استوار نیستند، بل اعمال خویش را بر دیگران تحمیل و بار می کنند.

تنظیم القاعده، آن نمونه ای ست که از سوی خارجیان و داخلیانی که اکنون بر ضدش برخاسته اند، به افغانستان آورده شده بود. زمانی که القاعده و اسامه بن لادن به افغانستان منتقل شدند، نه مردم آگاهی داشتند و نه هم ابراز علاقه مندی می کردند؛ اما این، تنظیم ها و حامیان

بیرونی آنان بودند که اسامه و القاعده را به دامان افغانستان رساندند. در آن زمان، برای تنظیم ها، صدقه و خیرات اسامه، سرازیر بودند. وقتی امریکاییان بر افغانستان یورش بردند و القاعده را زیانمند کردند، باز هم مفاد هجوم بر اسامه، به جنگسالاران رسید. مردم در آن زمان نیز در موجودیت القاعده، از محدودیت های وضع شده بر افغانستان، زیان دیدند. بر اثر تقابل با القاعده، روستا ها و خانه های مردم ما همچنان بمباران می شوند.

در واقع سازمان القاعده، به منبع خوب عواید جنگسالاران و کشور هایی مبدل شده است. وقتی امریکاییان بر افغانستان یورش بردند، کشور هایی مانند اندونیزیا، پاکستان، تاجکستان، ازبکستان و بقیه، بر اثر همکاری با امریکا، از ده ها میلیون تا صد ها میلیون دالر، دریافت کرده اند.

امریکاییان برای جنگسالاران داخلی ما، نه تنها انعام نقدی دادند، بل قدرت و حکومت افغانستان را نیز سپردند. بنابراین، سازمان القاعده برای دسته های بی قاعده و بی سر و پای افغانستان، به ابزار خوبی برای استفاده مبدل شد. اینان با استفاده از همین وسیله، تا کوچک ترین مورد زنده گی خویش را تامین کرده و سامان می بخشند؛ یعنی سازمان القاعده برای این گروه ها به دستگاه الفایده مبدل شده است. به گونه ی مثال، گروه های نیمه مرده ی جمعیت و شورای نظار که از سوی طالبان به مرز مرگ رسیده بودند، بر اثر تقابل القاعده و امریکا، دوباره حیات یافته و به قدرت رسانده می شوند، ولی بر اثر جنگ امریکا، طالبان،

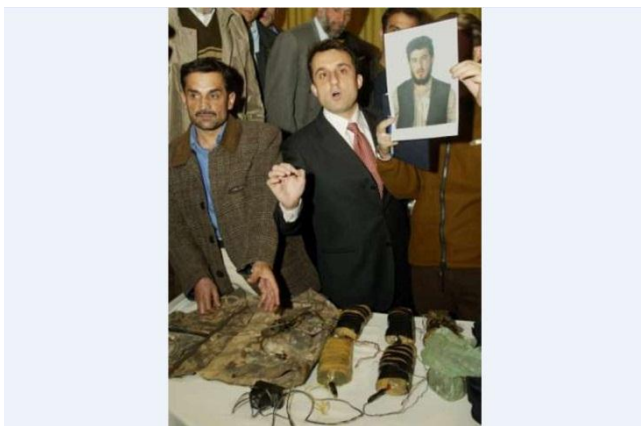
قدرت و نیروی خویش را باختند؛ یعنی القاعده به ابزار زیان باری برای طالبان، اما برای دسته های بی سر و پای جمعیت، شورای نظار و دیگران، به الفایده تغییر یافت. شورای نظار، نه تنها از القاعده به عنوان الفایده ای بهره می برد که توسط آن از مرگ نجات یافته است، بل با دست آویز این گروه، استفاده های دیگری نیز می کند.

اعضای شورای نظار، مخالفان خویش را به نام طالب و القاعده نیز یاد می کنند. آنان هر کسی را که پسند نکنند، متهم به القاعده کرده با کمک و نیروی خارجی، از میان می برند. آنان خود عمل می کنند، اما به نام القاعده نیز منسوب کرده اند. خود قاتل اند، اما القاعده را مقصر می شمارند. آنان داکتر عبدالرحمن را به قتل می رسانند، اما به نام القاعده می کنند. حاجی قدیر را کشته اند، اما طالبان و القاعده را متهم می کنند. در کابل و شهرهای دیگر، ویرانگری کرده اند، اما بر دیگران بهتان بسته اند. شگفت این است که در تمام این رویداد ها، به هیچ عضو بلند رتبه و پایین رتبه ی شورای نظار، آسیبی نمی رسد؛ فقط دیگران آسیب می بینند.

در این جا پرسشی به میان می آید که اگر طالبان و القاعده، عداوت داشته باشند، در واقع باید با شورای نظار داشته باشند، نه با سایر مردم. اگر القاعده و طالبان، مخالفان شورای نظار را از میان می برند، بنابراین، آنان دوستان شورای نظار استند و نباید امتیاز دشمنی آنان را به دست آورند.

شورای نظار، فرصت را طلایی می داند تا برای انحصار قدرت نامشروع و برای درهم کوبیدن مخالفان، به هر کار ناپسند و خلاف، دست ببرد. آنان بعداً دستان خویش را با طالبان و القاعده شسته و از این راه بهره برداری می کنند. آنان می خواهند در این تلاش ها، برای امریکاییان وانمود کنند که مشاهده کنید! القاعده، وجود دارد و حضور شما حتمی می باشد؛ زیرا آنان می دانند که اگر امریکاییان از افغانستان بیرون شوند، بر اثر خشم و نفرت مردم، تفنگسالاری شورای نظار، عمر خیلی کوتاه خواهد داشت.

از نظر بعضی صاحب نظران، شورای نظار تلاش می کند خود به خلق رویداد ها پرداخته، اوضاع را تیره تر کند. بنابراین به تداوم نعمات گوناگون، هدایا و انعامات امریکا خواهد افزود. القاعده برای مردم ما به معنی آتش سوزان، اما برای شورای نظار، «الفایده» و وسیله ی درآمد است.



آیا تمام پشتون ها طالب اند؟

یادآوری:

این مقاله پس از سرنگونی طالبان و با نام مستعار در شماره ی ۱- ۱۳۸۱ شمسی مجله ی «هیله» به نشر رسیده است.

د تومتونویار دې زه یم

یار بهتان هایت منم

د پتاسو د شمال دې برکلي ته ځینه

بسته ی شیرینی ها را به روستای بالا ببر!

به همه گان آشکار است که پشتون ها اکثریت سرنوشت ساز افغانستان هستند. آنان در تحولات سیاسی و اجتماعی کشور، نقش تعیین کننده دارند، ولی بعضی تعابیر و نظرات در مورد آنان، دقیق نیستند. این نظرات و تعابیر یا بر اثر ناآگاهی ارائه می شوند یا هم به گونه ی عمدی.

در مورد پشتون ها، نظرات و تعابیری تبلیغ می شوند که واقعیت ندارند. زمامداری دو صد و پنجاه ساله ی پشتون ها در افغانستان که هر کسی، زورسالاری یا رهبر یک جریان سیاسی به نام نماینده ی تبار پشتون معرفی شده اند، از موضوعاتی اند که اگر عمیقاً به آن ها نگرسته شود، همسو با واقعیت ها نمی باشند. به گونه ی مثال، اگر حاکمیت دو صد و پنجاه سال بر افغانستان را فقط به پشتون ها منسوب کنیم، آن نیرو ها و مردمانی چه بودند که در دفتر و دربار، نه فقط پشتون ها را، بل

زبان و حال زمامداران را بسته و منقلب می کردند. به این معنی که در دو صد و پنجاه سال، پشتون ها به تمامی حاکم نبودند؛ حتی از رهگذر فرهنگ و زبان، تحت ستم قرار داشتند؛ اما حالا از سوی شماری، تمام آن ادوار به نام زمامداری پشتون ها به حساب می روند.

از سه یا چهار دهه بدین سو در بازی های سیاسی کشور، هر شخص و هر گروهی که به سریر قدرت نشسته، هیچگاه پشتو و پشتون ها را یاد نکرده است. کسانی حتی این موضوعات را خلاف اصول مبارزات طبقاتی خویش دانسته و اشخاصی هم شرک عقیده پنداشته اند.

پشتون ها، هرازگاهی که از سریر قدرت سرنگون شده اند، نام پشتو نیز با آنان مکتوم شده است. اعمال زشت دیگران هم به تمام قوم پشتون، منسوب شده اند. پشتون های خلقی، اخوانی و طالبانی نشسته بر سریر قدرت، فقط خلقی، اخوانی و طالبانی بوده اند. هر کدام، راه خویش را در پیش گرفتند. پشتو و پشتون ها در دایره ی فکری و ایدیالوژی آنان گنجایش نداشتند؛ اما وقتی سرنگون شدند، تقاص کردار آنان از پشتون ها گرفته شده است. همتباران، کفاره ی اعمال آنان را پرداخته اند. خوب است چند نمونه ارائه کنیم:

۱- مرحله ی پشتون های خلقی:

در مرحله ی خلقی، شعار و بازار مبارزه ی طبقاتی بسیار گرم بود. آنان اتحاد کارگران جهان را می خواستند، نه رفاه و اتحاد پشتون ها را. در این مرحله بعضی از پشتون های ملیگرا برای مشوره و ارائه ی اصلاحات نزد آنان آمدند، ولی تمام آنان را به جرم افغان ملتی ها

زندانی و محکوم به جزا کردند. به اساس فهرستی که خلقیان از کشتار افغانان انتشار داده اند، پشتون ها، اکثریت آشکار این کشته شده گان را تشکیل می دهند؛ زیرا در مناطق پشتون نشین، تحریک و جنبش دسته های اخوانی بسیار زیاد بودند.

وقتی روسان بر افغانستان هجوم بردند و حفیظ الله امین را به قتل رساندند و به جایش، غلام حرفه یی خویش، ببرک کارمل، را بر تخت نشاندند، نخستین سخنرانی کارمل این بود که «رژیم خون آشام و فاشیستی حفیظ الله امین برای ابد از بین رفت!» اثبات فاشیسم امین این بود که هنگام زمامداری خلقیان، شمار زیاد پشتون ها کشته شده بودند. حکومت کارمل تحت حمایت شوروی، در تمام ادارات دولتی، روی پروژه ی کاهش پشتون ها آغاز کرد. آنان اکثر پشتون ها را به اتهام عضو باند امین و فاشیست، از کار برکنار کرده و یا هم بر اساس رتبه، مادون می کردند.

به اساس ارقامی، در پایان دوره ی کارمل - بدون از اردو - شمار تمام پشتون ها در ادارات دولتی، به سیزده در صد رسیده بود. در همین دوران هر کسی در هر کجایی که بالای نیروی های روسی آتش می کرد، دسته ی پرچم، به ویژه مترجمان آنان، به روسان می گفتند که تمام آنان پشتون استند. بنابراین عزم آنان برای آتش افگنی در مناطق پشتون ها جزم می شد. روسان نیز علاقه مند بودند.

عوامل داخلی و خارجی باعث شدند پشتون های زیادی به نام طرفداران امین، مجاهدین و به ویژه تنظیم حکمت یار، از میان برده

شوند. این مدت، هفت سال و نیم ادامه داشت. بالاخره حرف به زمامداری داکتر نجیب الله می رسد. با آمدن او، تصور می شد که فشار ها و ظلم های گذشته بر پشتون ها کاهش می یابند. فشار ها در بعضی بخش ها، کاهش یافتند، ولی در بخش های دیگر - به تناسب گذشته - بیشتر می شوند. دلیل اش این بود که استراتژی روسان تغییر نیافت.

داکتر نجیب الله، به اندازه ای از احتیاط مضر کار می گرفت که نود و پنج درصد به دری صحبت می کرد. او امتیازات بیش از حدی به اقلیت ها داده بود. وی تناسب ملی کشور را نابسامان کرد، ولی مخالفان باز هم او را نبخشیدند. حکومت او را به اساس پیمان جبل السراج، سرنگون کردند. در پایان، جنرال دوستم گفت: «نجیب، یک فاشیست بود!»

۲ - مرحله ی اخوانی:

دسته های اخوانی پشتون ها به ویژه حزب اسلامی، از آغاز مبارزه ی خویش با قومیت دشمنی داشتند. آنان به ویژه در سالیان جهاد و در هنگام قدرت، بسیاری از پشتون های اهل کار را از تیغ کشیدند. در دایره ی فکری آنان، قومیت، گنجایشی نداشت.

وقتی گروه های اخوانی پشتون به ویژه حزب اسلامی ناتوان شدند و از صحنه ی قدرت بیرون می مانند، مخالفان آنان (جمعیت و شورای نظار)، پشتون های زیادی را به اتهام انتساب به آنان از میان بردند. هر کسی که ناخوش آیند شان بود، برایش می گفتند: «تو، گلبدینی استی!»

نزد جمعیت و شورای نظار، اصل تفاوت مجاهد و ملحد مطرح نبود. به اصطلاح حرف روی محور مجاهد و ملحد نمی چرخید. همه، راه قومی را پیش گرفته و دور شعار قوم و زبان، گردآمده بودند. زمانی چنان آمد که ربانی و مسعود، سر از گریبان روس (کولاب) در آوردند. وقتی تحریک اسلامی طالبان، جنگ بر ضد جمعیت ربانی و شورای نظار را آغاز کردند، جمعیتی ها و حامیان بیرونی آنان تبلیغ و کوشش کردند تا به این جنگ، رنگ قومی دهند. در واقع طالبان به اساس ولوله ی مذهبی خیزش کرده بودند. سر آنان روی موضوعات ملی و قومی، باز نمی شد. استاد ربانی در آغاز برای از میان بردن تنظیم حکمت یار، پول های بی دریغی برای طالبان به کندهار فرستاد. وقتی طالبان به میدان شهر آمدند، مسعود نزد شان رفت و تفنگچه ی خویش را روی میز گذاشت و گفت: «صاحب! من، سرباز تان استم. اول غم حکمت یار را بخورید!»، اما وقتی با طالبان رویاروی شدند، به تبلیغات جنگ پشتو و پارسی افزودند. طالبان همانند حزب اسلامی، یک حرکت تمام عیار مذهبی استند. آنان قومیت و ملت پروری را شرک می دانند. امیرالمومنین طالبان، ملا محمد عمر مجاهد، برای دوستان اش به گونه ی خصوصی گفته بود: «تنی چند از کسانی را که بسیار از پشتو، پشتون ها و ملت فریاد می کنند، بر دار کنید تا درس عبرتی برای دیگران شوند.»

بی تفاوتی طالبان با پشتون ها، رفتار زشت و نبود شعور ملی آنان، از این نیز آشکار می شود که داکتر نجیب الله را در آغاز حکومت خود و فرمانده عبدالحق را در پایان حاکمیت خویش، بدون درنگ کشتند.

این که در اعدام داکتر نجیب الله و فرمانده عبدالحق، چه زیان هایی متوجه پشتون ها می شدند، حرف دیگر است، ولی اعدام آنان، اثبات نبود شعور ملی طالبان می باشد. آنان برعکس، قوماندان تورن اسماعیل را زنده نگه داشتند. آنان با او همانند آن دوی دیگر، رفتار نکردند.

طالبان در پایان حاکمیت خویش از این نیز عاجز آمدند تا قدرت را به مردم واگذار کنند. وقتی نیروهای شورای نظار تحت چتر طیارات امریکایی، داخل کابل شدند، بار دیگر منش گذشته ی خویش را تبارز دادند. آنان از چور و چپاول تا انحصار قدرت دولتی، به تمام امور دست انداختند. آنان پشتون ها را به نام طالب و القاعده از کار برکنار کرده و به جای شان یک جانبه، مردمان یک ولسوالی و عناصر ضد پشتون را گماشتند. جمعیت و شورای نظار همانند انتخاب یارانه ی روسان، امریکاییان را نیز پذیرفتند.

چنان چه در گذشته پرچمیان به روسان گزارش می دادند و مناطق پشتون نشین را به نام ساحات مجاهدنشین هدف می گرفتند، اعضای شورای نظار نیز با چنین نقشی برای امریکاییان، ظاهر می شوند. آنان مناطق پشتون نشین را به نام مناطق طالب نشین برای نیروهای خارجی معرفی می کنند.

برای جمعیت و شورای نظار، تمام پشتون ها طالبان استند؛ اما سخنان خویش را فراموش کرده اند که: «طالبان، تحریک خود جوش اند!» و یا: «صاحب! من سرباز تان استم. اول غم حکمت یار را بخورید!»

حالا جمعیت و شورای نظار، کفاره ی کردار طالبان را بر شانه های پشتون ها گذاشته اند. آنان و امریکاییان یا به ساختار های داخلی جامعه ی افغانی خوب نمی دانند و یا نمی خواهند بفهمند.

اگر وضعیت به همین گونه دوام یابد، پشتون ها مجبور خواهند شد برای رهایی و نجات خویش، به هر وسیله ی ممکن دست اندازند که بعداً برای امریکاییان بسیار دشوار خواهد بود بر اوضاع حاکم شوند. به جای نبرد ضد طالبانی، جنگ مردمی آغاز می شود. امریکاییان ناچار خواهند شد افغانستان را ترک کنند یا تا پایان به یک جنگ طولانی که بیشتر از جنگ ویتنام، زیانبار خواهد بود، ادامه دهند.

اگر امریکاییان بیرون بروند یا سیاست های آنان نسبت به گذشته تغییر یابند، وضع شورای نظار چه می شود؟ طبیعی است که بدتر از هر چیزی. در نوبت قبل که فقط یک قشر جامعه یا طالبان برخاسته بودند و تمام آنان را داخل سوراخ ها کردند، اما اگر تمام اقوام برخیزند، در کجا رهایی می یابند؟

قبل از آن که وضع تا آن مرز برسد و بار دیگر خون های زیادی جاری شوند، خوب است امریکاییان در سیاست های خویش در قبال پشتون ها، تغییر آورند. شورای نظار نیز از تعصب و انحصار قدرت بگذرد.

افغانستان در پیچ و خم سیاست: ترجمه ی مصطفی عمرزی

۵۲ /

همه باید راه میانه را در پیش گیرند تا صلح، ثبات و حکومت قوی
مرکزی به میان آید.



تهران در کابل

یادآوری:

این مقاله پس از سرنگونی طالبان به نام «تاملی بر قدرت و اختیارات فزون ایران در افغانستان» نوشته شده بود که در مجلات «هوسی» و «نیکلا»، منتشر شده است.

از سده ها، به ویژه از ده ها سال بدین سو، تاثیرات فرهنگی ایران بر افغانستان وجود داشتند، ولی در جریان زمامداری غیر فراگیر جمعیت اسلامی و حزب وحدت در بخش هایی از کابل، بیشتر شدند.

رهبر جمعیت اسلامی در ایران، افغانستان و ایران را کشور های همزبان دانست و آرزومند تاثیر پذیری بیشتر فرهنگی و زبانی ایران شد. اساس حزب وحدت در ایران گذاشته شده و ریشه اش از همان جا آب می خورد و آبیاری می شود؛ زیرا آنان بیشتر از هر کسی خود را رهرو خط خمینی می شمارند و ایران پروری را وظیفه ی اساسی خویش می دانند. تاثیرات فرهنگی، زبانی، مذهبی، اقتصادی و سیاسی ایران زمانی بیشتر از گذشته شدند که حکومت طالبان توسط نیرو های امریکایی سرنگون شد و قدرت بار دیگر در دستان جمعیت، جنبش و حزب وحدت که کمک های ایران، حیثیت نوش دارو را برای شان دارند، افتید.

در جنگ افغان- شوروی، زیان های سنگین جنگ را اتحاد شوروی و افغانستان متحمل شدند، اما امتیازش را سایر کشور ها، به ویژه پاکستان

به دست آورد. بار سرنگونی طالبان را امریکا و سایر کشور ها برداشتند، ولی ایران بیشتر از دیگران بهره برده است.

نیرو های جمعیت اسلامی و حزب وحدت اسلامی که پس از سرنگونی طالبان، بلافاصله داخل کابل شده بودند، اکثر کرسی های حساس فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و تخنیکی را اشغال کردند و حتی اکثر نماینده گان و پیوند دهنده گان بیرونی کشور تحت کنترل دسته های ایران گرا قرار گرفتند. در غرب کابل بار دیگر افراد ایران گرایی حاکم شدند که از سالیان سال، ایران، روی آنان سرمایه گذاری کرده بود. ایران برای انواع استفاده ی خویش از چنین وضعی در افغانستان، استفاده ی اعظمی کرد و به صدها قرارداد را با جانب افغانی امضا می کند. این قرار داد ها به ویژه قرار داد های همکاری فرهنگی، اکثراً به نفع ایران و در گُل به زیان افغانستان تمام می شوند.

ایران به اندازه ای در امور داخلی و ملی افغانستان دخیل شد که سرود طرحه شده ی جمعیت اسلامی که اکنون به تحمیل به نام سرود ملی نامیده می شود، در ایران کمپوز و موزیکال شده است. ایران، علاقه مندی ویژه ای در سرود به اصطلاح ملی قبلی افغانستان دارد.

هنگامی که مراسم انتقال قدرت به حامد کرزی در وزارت امور داخله تحت تصویر بزرگ احمد شاه مسعود انجام می یافت، برای احترام به سرود تنظیم جمعیت اسلامی، تمام اشتراک کننده گان را ناگزیر کردند برپا شوند. وزیر امور خارجه ی ایران، مهمان و سخنران با نفوذ این

نشست بود. او در جریان سخنان اش از این سرود توصیف کرد و گفت که او را تحت تاثیر قرار داده است.

وقتی قدرت به حامد کرزی منتقل شد، تصور می رفت تاثیرات و نفوذ ایران در داخل حکومت، آهسته آهسته کاهش می یابد؛ که نه فقط چنین نشد، بل بدتر می شود. ایران، نفوذ خویش را گسترده کرده است. زمانی نیز چنین واقع شد که کرزی صاحب بر اساس خواهش و پیشنهاد شیخ محمد آصف محسنی، ساحه ای را برای عمران یک مرکز بزرگ علمی و فرهنگی در مقابل لیسه ی عالی حبیبیه، در اختیار ایران قرار داد. شگفت این است که این ساحه، ملکیت لیسه ی خوشال بابا بود؛ یعنی لیلیه ای که افغانان سالیان سال از آن جا استفاده کرده بودند. بدون این که به مالکیت و حقوق کسی توجهی صورت گیرد یا تعویض شود، این ملکیت در اختیار گروه های ایران گرا قرار داده شد. ایران اکنون در این ساحه، کار اعمار مجتمع بزرگی را تکمیل کرده و در آینده ی نزدیک برای بهره برداری آماده خواهد کرد. آن جا مرکز اساسی برای گسترش شعیه ییسم و شوونیسم ایران خواهد شد. همه ساله به هزاران تن در کنار آموزش های مذهبی مشخص با در نظر داشت هدف های معین، آموزه های سیاسی را فرا خواهند گرفت. چنین امری در افغانستان، نه تنها دشواری ها قومی را بیشتر و در حد تقابل قرار می دهد، بل به ابزار اساسی تصادم میان مذاهب ها مبدل می شود. در عوض دانش و تفاهم میان مذاهب و حل نکات مورد اختلاف با گفت و گو، تضاد ها ژرف تر از پیش می شوند. آهسته آهسته زمینه را برای تصادم

فزیکی هموار خواهند کرد. چنین رویداد های محتمل و غیر کنترل، در اوضاعی به وجود می آیند که در قانون اساسی جدید افغانستان، سخن رسمیت هر دو مذهب حنفی و جعفری، به ابهام گذشته است. آموزش ژرف و عصری مذهب حنفی در افغانستان وجود ندارد. اگر چیزی وجود دارد، در مدارس غیر رسمی روستایی از روی امتزاج فتاوی مسایل فرهنگی و سنتی انجام می یابد که فاقد پایه های کامل منطقی است.

محصلان سنی مذهب افغان به تمام پوهنتون ها و مدارس حنفیان که در هند، پاکستان و شمار دیگری از کشور های اسلامی وجود دارند، دسترسی ندارند. تا حدی امکان آموزش محصلان افغان در مدارس حنفیان پاکستان وجود دارد که آن نیز به گونه ی منظم و سیستماتیک نیست. کسی نمی تواند تا آخر و بدون توقف و سد، پی گیری کند. دشواری های دیگری نیز در مدارس دینی پاکستان برای افغانان وجود دارد؛ زیرا آموزش مذهبی در آن جاها تحت تاثیر سیاست قرار دارند و همواره منافع ملی افغانستان را زیانمند کرده اند. بنابراین اگر کسی در آن جاها آموزش های مذهبی را به انجام می رساند، از رهگذر سیاسی، به زیان ما تمام می شود. از سوی دیگر کسانی که در مدارس دینی ایران آموزش یافته اند، در کنار شیعه ییسم، روحیه ی ایران گرایی را پرورش می دهند.

اکنون که دستان سیاسی ایران تا قلب کشور (کابل) رسیده اند، روحیه ی ایران گرایی و خشنودی ایرانی، بیشتر از پیش شده است.

افزون بر تاثیرات سیاسی - مذهبی ایران، جبهه ی مهم دیگر آنان، همان بخش زبانی و فرهنگی است که در داخل حکومت کنونی با همکاری مسوولان فرهنگی و سیاسی حاکم، گسترده می شود. شماری از نشریات مهارگسیخته ی ضد ملی که از منابع بیرونی آبیاری می شوند نیز در این جریان، روحیه ی ایران گرایی را پرورش و ترویج می دهند. به تحریک ایران، تجاوز آشکاری از سوی نشریات دولتی و غیر دولتی بر ترمینالوژی ملی (اصطلاح ها) صورت می گیرد که در تضاد با قانون اساسی افغانستان است. هنگامی که تلویزیون دولتی افغانستان، افغان، طلوع، آینه و غیره را تماشا کنید، بر اثر استعمال فزون اصطلاحات ایرانی، فکر می کنید این ها تلویزیون های محلی ایران می باشند. شگفتا که شبی نیز آمده که چهار تلویزیون نامبرده در یک وقت، چهار فلم مختلف ایرانی به نشر رسانده اند. بنابراین این پرسش برای مردم خلق می شود که آیا این تلویزیون ها را ایرانیان، اجاره کرده اند؟ وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان از آغاز و تا حدودی با تمام نیرو پذیرای ایران پروری است. وزیر این وزارت، آقای سید مخدوم رهین، حتی از ترمینالوژی ملی افغانستان منکر است و می گوید: «در واقع فاقد ترمینالوژی ملی استیم!»

ایران، چنانی که در مسیر تجاوز فرهنگی، مذهبی و سیاسی، بهره های زیادی به دست آورده است، در بخش اقتصادی نیز جلوتر از همه گان می باشد. افغانستان، بیشتر از هر کجایی، بازار خوبی برای کالا ها، نفت

و غیره فرآورده های ایران است. چیزی باقی نمانده تا در این بخش ها، بازار اقتصادی افغانستان را از نزد پاکستان و چین برُباید.

ایران، از رهگذر فرآورده های کمابیش خوب، نه تنها در حال فتح بازار های افغانستان از پاکستان است، بل در حال فتح نمودن بازار های افغانی نیز می باشد. آنان از راه نفوذ سیاسی در داخل حکومت، این زمینه را فراهم آورده اند تا بسیاری از قرار داد های اقتصادی را به نفع خویش مصادره کرده، به ساخت هتل ها پرداخته، شرکت های هوایی گشایش دهند و برای اعمار بُلند منزل ها، قرار داد ها کنند.

ایران به صورت همه جانبه مخالف اعمار تاسیسات بزرگ افغانستان می باشد. از این جمله، مخالف تمدید پایپ لاین گاز و تیل ترکمنستان از راه افغانستان به پاکستان و بعد به سایر کشور هاست. ایران می خواهد این پایپ لاین از این کشور بگذرد و بهره ی اقتصادی اش نصیب آنان شود؛ بنابراین از راه تقویه ی دسته های ویژه ی سیاسی، قومی و نظامی، اوضاع افغانستان را بی ثبات می کند.

خلاصه، ایران به گونه ی همه جانبه در امور افغانستان، دخیل است. اگر دقیقه ای راه بیرون رفت جست و جو نشود، این کشور همانند روسیه و پاکستان، باعث نابودی افغانستان خواهد شد.

بر دولت افغانستان لازم است پیش از آن که که مساله به مرز بحران برسد، برای کاهش تاثیرات مذهبی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی ایران، دنبال سیستم دفاعی و راه حل مناسب باشد و آن را اجرا کند.

افغانستان در پیچ و خم سیاست: ترجمه ی مصطفی عمرزی

۵۹ /



چاپلوسی در سیاست

یادآوری:

این مقاله در شماره ی دوم - ۱۳۸۲ شمسی مجله ی «هیله»، انتشار یافته است.

زنده گی، فراز و فرود شگفت دارد. مردم در آن دچار هر گونه نوسان می شوند. کسانی که به نشیب و فراز زنده گی، سر فرو نمی آورند و رهسپار راه مستقیم اند، با کوه های مشکل مواجه می شوند. در باور عامه، این اشخاص را لجوج می گویند؛ کسانی که به اصطلاح با اوضاع سر سازش ندارند و گویا نان خویش را با لگد می زنند.

افراد اندکی وجود دارند که آماده ی مبارزه با سرما و گرمای زنده گی هستند، ولی وقتی پیروز شوند، پیروزی آنان تمام عیار خواهد بود. افراد زیادی دور آنان جمع می آیند و برای شان می گویند: بدون شک که در برابر سختی ها و ناملایمات زنده گی محکم استید! هرچند بسیار گفتیم که احتیاط کنید که خطر است، ولی شما بر توسن باور و پیمان استوار بودید و از هیچ خطری اندیشه نکردید. بنابراین به منزل مقصود رسیدید. ما نیز عقب شما ایستاده ایم! هر خدمتی که باشد، شبانه روز آماده استیم، اما باز هم مشوره می دهیم: بسیار احتیاط کنید! دشمنان تان از موهای سر تان زیادتر اند. خدا ناخواسته، حادثه ی اندوهباری به میان نیاید که اگر نباشید، ولو تمام دنیا را دهند، چه کنیم؟ اکنون شما پیشوا استید! نه شنیده اید که «صد را خاموش کن، ولی سر صد را نه!» اکنون

اگر بزرگ ما استید، اندیشه ی وجود خویش را نیز داشته باشید! افراد این چینی و نخبه ای که خود شان را در بُلندای جامعه مشاهده کنند، از خود بی خود نیز می شوند. بنابراین ابعاد منفی آهسته آهسته بر ابعاد مثبت فزونی گرفته و راه سقوط شخصیت را هموار می کنند. وقتی این افراد از شکوه و جلال خویش افتیدند، بازار سخن گرم می شود: چه قدر برای شان گفتیم از چنین کرداری انجام مدهید! ولی از ما نپذیرفتند و از دیگران پذیرفتند. بنابراین روزگار شان چنین شد:

«که سل مې نصیحتونه ورته کړل

گر صد نصیحت کردم برایش

هغه خدای بې لارې کړې په لار نه شو

آن خدا ره گم کرده، به راه نشد

نصیحت پر غافلانو اثر نه کا

پند بر غافلان اثر نکند

د سړې اوسپنې خوشې ټکول دي

کوبیدن سر بر آهن سرد است

زرگیه خوره داغونه چې زما دې نه منل

عزیزم! بخور داغ ها را، که از من نپذیرفتی

نصیب دې شول دردونه چې زما دې نه منل

نصیبت شد درد ها، که از من نپذیرفتی»

تمام مسوولیت بر دوش فرد نگون بخت می افتاد، اما چاپلوسان خودشان را در زیان ها و مسوولیت ها به خوبی حفظ خواهند کرد.

بعدتر شماری از سیاستگران و حاکمان چنان خواهند می شوند که از چاپلوسی و چاپلوسان به سختی متنفر شده و ستایش روبه رو را موازی به نکوهش می دانند. آنان چاپلوسان را نکوهش کرده، از چاپلوسی باز می دارند و حتی از کار برکنار می کنند. در مبارزه با چنین افرادی، چاپلوسان ساده، موقف و مقام خویش را از دست داده و فقط چاپلوسان هوشیار می توانند گلیم خویش را بیرون بکشند. به اصطلاح چاپلوسان سنتی، شکست می خورند و جای آنان را چاپلوسان مدرن می گیرند. طنز نویس مشهور ترکیه، عزیز نسین، به گونه ی گلی، چاپلوسی را بر دو گونه تقسیم کرده است:

۱- چاپلوسی شرقی

۲- چاپلوسی غربی

عزیز نسین، چاپلوسی شرقی را چاپلوسی سنتی می داند. از دید او اکنون تاثیر و ارزش چنین نوعی از میان رفته است. در چاپلوسی شرقی، ستایش به گونه ی مستقیم و رویارو انجام می شود: جان، قربان، بلایت را بگیرم، غمت بر من وغیره که بسیار مستعمل و کلیشه یی هستند. اکثر ماموران کهنه (متقاعدین)، نویسنده گان بی ابتکار و ماموران درباری، از همین روش کار می گیرند. از دید عزیز نسین، امروزه چاپلوسی مدرن، بسیار کاربرد دارد؛ اما در چاپلوسی غربی، هدف به گونه ی غیر مستقیم گسیل می شود.

عزیز نسین در طنزی دو نمونه ی عملی چاپلوسی شرقی و غربی را در وجود دو مامور شاروالی، ارائه می کند و می گوید:

«یک چاپلوس شرقی توام با تقرر شاروال جدید، او را با چاپلوسی سنتی (قربانت شوم، نور چشمان استی و سایه ات را خداوند همیشه بر سرم داشته باشد...)، استقبال می کند. شاروال جدید که از چاپلوسی به سختی نفرت دارد و آن را وسیله ی خطرناکی برای مسوولان می داند، به زودی صدا می زند که خاموش باش و چاپلوسی نکن! من از چاپلوسان بدم می آید. چاپلوس، بلافاصله سرش را تا گریبان اش پایین می آورد و می گوید: به دو چشم! آن چه حضور فرمایند. در کنار شخص کهنه گرا، مامور و چاپلوس مدرن نیز وجود داشت که از مدت زیادی چاپلوسی چاپلوس سنتی را نظاره می کرد، ولی در چنان چاپلوسی، مهارت نداشت. بنابراین در شاروالی بسیار مطرح نبود. هنگامی که مامور نو، آگاهی یافت چاپلوسی سنتی مامور کهنه از مود افتیده است و شاروال جدید از چنان چاپلوسی بدش می آید، به تمثیل هنر نو آغاز می کند. او خودش را در وقت چاشت به کنار شاروال می رساند. زمانی که شاروال دست نوشیدن آب می برد، دست وی را می گیرد و با لهجه ی کمابیش جدی، می گوید: می پندارم که این آب، تصفیه نشده است. اگر اندکی صبر کنید، آب تصفیه شده و یا جوش داده می آورم. چاپلوس مدرن هنگام غذا، سبزی ها و آن چیزهایی را از شاروال دور می کند که برای صحت مضر بودند. او بسیار روی حفظ صحت، تاکید می کرد. شاروال، آهسته آهسته با خودش فکر کرد: والله! دوست نزدیکم همین است؛ زیرا هیچ کسی حتی همسرم، چنین در اندیشه ی صحتم نیست که این شخص می باشد. بنابراین، محبت و

احترام زیاد او در دل شاروال راه یافت و شاروال او را از پُست معمولی، آهسته آهسته به مدیریت، ریاست و بعد به مقام معاونیت خویش بُلند می برد.

وقتی چاپلوس مدرن به مقام و منزلت می رسد، چاپلوس سنتی، خاموش به دفترش می آید و پس از چاپلوسی و مصافحه، می گوید: صَاحِب! من از ته دل خرسندم که ماموری از شعبه ی من به چنین مقام بُلند رسید؛ حتی دهانم باز مانده است، اما خواهش می کنم برایم بگو که من باوجود تجربه ی بیست و پنجساله، عقب ماندم، اما تو چه گونه در این مدت کم و با تجربه ی اندک، به چنین مقام و بُلندی رسیدی؟ معاون صَاحِب به او نزدیک شد و آهسته در گوشش گفت: مامور صَاحِب! چاپلوسی تو، کهنه است. به آن چاپلوسی شرقی می گویند و مودش گذشته است. حالا روزگار چاپلوسی نو می باشد. به آن چاپلوسی غربی می گویند. یک رکن اساسی چاپلوسی غربی، ستایش غیر مستقیم است. یکی از نمونه هایی آن چنین است که باید در مکانی به ستایش پیردازی که در آن جا بزرگان باشند. تفاوت اساسی میان چاپلوسی شرقی و غربی، در ستایش مستقیم و غیر مستقیم نهفته است. امید دارم که سرت باز شده باشد. مامور کهنه، آهسته سر تایید فرو آورد و گفت: راستی که زمان چاپلوسی من گذشته است.

جوامع شرقی، بیشترین فرهنگ های همانند دارند. اگر دشواری یا کاستی آن ها همانند نباشند، نزدیک هستند. اکنون به جامعه ی خود می

آییم؛ به شاروالی و به محیط خویش که این جا چه گونه اند؟ همانند هستند یا نه؟

روند چاپلوسی در جامعه ی افغانی از دوران سلطان محمود غزنوی به دربار کرزی صّاحب می رسد. در مراحل مختلف تاریخ، افرادی به گونه ی گروهی و یا هم انفرادی، شخصیت خویش را تمثیل کرده اند. از عوامل بزرگ سرنگونی دربار ها، شرح معکوس وقایع از سوی چاپلوسان است. وقتی مسوولان از چاپلوسان درباری خویش درباره ی رفتار خود پرسشی کنند که اوضاع چه گونه اند؟ چاپلوسان، دست به سینه برای شان خواهند گفت: صّاحب! کار ها بسیار خوب اند. آنان این چنین، شخص اول را دوره می کنند. این گروه ها حایلی میان مردم و دربار استند. آنان هیچ گاه اجازه نمی دهند واقعیت ها رونما شوند. گاهی نیاز های درباری نیز چنان اند تا چاپلوسی رونق داشته باشد.

هنگام زمامداری طالبان، یکی از طالبان آشنا و مسوول برایم گفت: یون صّاحب! کاش کلکسیون اخبار گذشته را پیدا می کردی تا برای مجازات، نام های آن شاعران و نویسندگان را دریابم که برای کمونیستان، شعر سروده اند. من در همان زمان برای طالب مسوول گفتم: چه نیازی به کلکسیون اخبار است؟ به اخبار روزانه ی خویش نظر کن! کسی که برای شما نیز شعر می سراید، همان هست! او را گرفتار کنید و سزا دهید! تمام مشکل رفع می شود. طالب مسوول گفت: چه می گویی؟ گفتم: واقعیت را به تمام گفتم. چنان چه شما و نظام شما را ستایش می کند، به همین گونه گذشته ها را نیز ستوده و از

آن فردا را نیز می ستاید. شاعرانی که شما را ستایش نمی کنند، نظام های گذشته را نیز ستایش نکرده اند و از آن فردا را نیز نخواهند کرد. مسوول گفت: ما از مشی برخوردار هستیم. مردم، ما را برای مشی ما می ستایند. گفتم: مشی منحصر به شما نیست. طالبان پیش از حاکمیت نیز مشی داشتند، ولی کسی آنان را ستایش نمی کرد. این، همه از برکت قدرت است، نه از بهر مشی.

هر نظامی از شعار یا ایدئولوژی برخوردار می باشد. چاپلوسان و صأحبان خرد سست، خیلی زود به ایده ها تسلیم می شوند. وقتی باور ها، منابع نیرو را از دست دادند، شعایر بلافاصله نابود می شوند. طالب مسوول بار دیگر گفت: والله که راست گفتم! ولی سخنی در میان است! افرادی را که یادآور شدی، مردمان خوب اند. اگر در نیمه شب نیز به آنان تلیفون کنم که زود در این مورد، شعر یا نگارشی بفرستید، صبح زود به دفتر رسانده اند؛ اما همانند شما، به والله که به خوشبختی هیچ نظامی رضایت داشته باشند. شما حتی یک سطر برای کسی نمی نویسید.

طالب، دوست شخصی من بود. به صحبت ادامه دادیم. من گفتم: هنگامی که حکومت طالبان سرنگون شود و تو دوباره به کویت پناه ببری و در جای شما در کابل، یک نظام دشمن به میان آید و به نام شما از تمام پشتون ها انتقام بگیرد، امکان دارد مردمان همانند ما نیز نتوانند در کابل اقامت کنند. شاید زمانی که در کویت روبرو شدیم، بدانیم که سخن چه کسی دقیق بود.

زمان طالبان بود که با یکی از دوستان شاعرم در موتوری در راه پشاور، همسفرم شدیم. این دوست برای مرحوم امان الله ساهو، بسیار سرمی جنبانید. از او پرسیدم: چرا؟ ساهو صاحب که شخص بسیار اهل کار و با مادیات بیگانه بود. او گفت: مجموعه ای از اشعار خویش را چاپ می کردم. دوران حکومت مجاهدین بود. این مجموعه را با هزینه ی شخصی خودم چاپ می کردم؛ اندکی هزینه ای نیز فراهم آورده بودم. کتاب را برای تصحیح، به ساهو صاحب دادم، اما برای تصحیح، پولی خواست که تمام پول های فراهم کرده ام، مصرف تصحیح شد. هیچ پولی برای چاپ باقی نماند. همان بود که مجموعه ی شعرم چاپ نشد. با وجود آن که من در آن زمان بسیار از ساهو صاحب آزرده بودم که چرا چنین شخصیت محترم، چنین کاری را با من انجام داده است، ولی اکنون از او بسیار خرسندم. گفتم: انگیزه ی خرسندی چیست؟ او اندکی متبسم شد: یون صاحب! چه را از تو پنهان کنم؟ سخن واقعی این است که تمام این اشعار را من در دوران مجاهدین سروده بودم. اوصاف زیادی از مجاهدین و قوماندانان آنان در آن ها آمده بود. وقتی طالبان آمدند، عقب حکومتداران گذشته افتادند. اکنون به اکثر آنان تفنگسالاران و پاتک سالاران می گویند. در اشعار من، نام های اکثر آنان آمده بود. اگر این مجموعه انتشار می یافت، طالبان مرا از سوراخ های بینی ام آویزان می کردند، اما مهربانی الله شد که آن مجموعه انتشار نیافت. بنابراین شادمانم که پول ها در تصحیح مصرف شدند و باز هم خرسندم که پول دیگری همراهم نبود. اگر پول دیگری همراهم می

بود، کتاب را چاپ می کردم. خداوند، حفظم کرد. برایش گفتم: بنابراین بهتر است برای ساهو صاحب دعا کنی! زیرا رفع بلا کرده است. او گفت: خداوند، او را خیر و برکت دهد. ساهو صاحب تا آن زمان زنده بود و با زشتی های روزگار دست و پنجه نرم می کرد. روزی در یک نشست، همین بحث را در میان گذاشتم. او قهقهه خندید و به لرزه افتید. خداوند، خانه اش را پُر گندم کند! آن اشعار را برایم داد و افزود آن ها را تصحیح و هم آذین کنم و نیز پیش گفتاری بنویسم و توجه داشته باشم اندکی او را وصف کنم. وقتی سروده هایی او را مشاهده کردم، قوماندانان مجاهدین را به گونه ی یک جانبه ستایش کرده بود؛ ستایش هایی که حتی خود مجاهدین نیز نمی پذیرفتند. برایش گفتم: آقا! تو که برای تمام دنیا آشکار استی و سایه ی مجاهدین را با سنگ می زدی، اگر مجاهدی به توصیف قوماندانی پردازد، بلا در پس اش، ولی تو کسی استی که در نظام خلقی - پرچمی، بیشتر از همه پذیرفته شده بودی؟ جهاد را ما انجام دادیم، دنیا در این غم است که این ملت را چه گونه از نزد قوماندانان نجات بخشند، اما این شخص به ستایش آنان می پردازد؟

خلاصه این که سروده ها را خواندم و برای دوستی سپردم تا تصحیح کند. در این فکر بودم که چه گونه جلو نشر آن ها را بگیرم؛ زیرا نه تنها به زیان او بودند، بل اگر فردا نظام دیگری بیاید، پوست او را بر روی این مجموعه خواهند کند. این سروده ها، توهینی به ادب نیز پشتو بودند؛ زیرا در روند ادبی کنونی، چنان نمونه ای به اصطلاح شعری را

تقدیم جامعه می کرد. ما در سالیان گرم جهاد در مجله ی سپید نیز چنان چیز های را انتشار نداده ایم. اکنون که جهاد خاتمه یافته، چرا باید انتشار یابند؟ فکر کردم بهتر است هزینه ی کنار گذاشته شده ی او را در تصحیح به مصرف برسانم؛ روز مصحح نیز خوب خواهد شد و او هم به زودی توان این را نخواهد یافت تا دوباره پول به دست آورده و این مجموعه را به نشر رساند.

وقتی به دفتر آمد، افزودم که این، یک مجموعه ی بزرگ است. چه قدر پول آماده کرده ای؟ او گفت: این قدر کلدار! گفتم: حتی برای تصحیح کافی نیست! با چه چیزی چاپ اش می کنی؟ او بسیار در شگفت شد و گفت: باشد! اندیشه ی چاپ اش را در نوبت دیگر می کنم.

پول های آماده اش روی تصحیح رفتند. مجموعه ی شعرش تاکنون نشر نشد، اما من کاملاً باور دارم که روزی برایم دعا خواهد کرد. شاعر برایم گفت: از دست ساهو صاحب، مجموعه ای چنان شد که داستان اش را برایت گفتم. اکنون مجموعه ای دیگری را آماده کرده ام تا چاره اش را کنی و برایم تصحیح و آذین کرده، پیشگفتار زیبایی بر آن بنویسی و انتشار دهی. من گفتم: چه طور؟ مانند ساهو صاحب یا به گونه ی دیگر؟ او به خنده افتید و گفت: نه، به گونه ی دیگر! برایش گفتم: ما مجموعه ی شعری چاپ نمی کنیم. ما کتاب های علمی، آموزشی، پژوهشی و امثال آن ها را منتشر می کنیم، ولی همین قدر می توانم که مجموعه ات را به یک مصحح خوب بدهم، به شرط این که

هیچ شعری را نخواهیم گذاشت که در آن، ستایشی از طالبی یا کدام زورمند دیگری باشد. او بار دیگر به خنده افتید: یون صاحب! این مجموعه را به همین دلیل برای تو می دهم. من ناخودآگاه به ستایش می پردازم. گفتم: یک بار، ساهو تو را از مرگ نجات بخشید. انشاءالله در این نوبت من تو را از خطر دور خواهم ساخت؛ زیرا طالبان، آخر از میان خواهند رفت. بنابراین، مردم تو را به جرم ستایش طالبان، گرفتار خواهند کرد. بهتر است همین اکنون از آن درگذری. طالبان، بدون آن هم ارزش زیادی برای تو قایل نخواهند شد که آنان را ستایش کنی یا نکنی.

در مرحله ی طالبانی نیز مجموعه ی شعری آن آقای شاعر انتشار نیافت. در جامعه ی ما چنین گونه ی شاعران، یکی نبوده، به صداها می رسند. روزی در دفتر نشسته بودم که برای دوست ما، عزت الله شمس زی، تیلیفون آمد. او روی تصحیح اشعار آقای (...)، کار سریع و مداومی را آغاز کرده بود. وقتی از شمس زی پرسیدم: کی را یاد می کنی و چرا معرفی نمی کنی؟ گفت: آقای (... است! گفتم: او قوماندان نبود؟ اکنون شعر می سراید؟! شمس زی، کتاب قطوری را جلوم گذاشت. نگاه زود گذری بر آن انداختم. «گل و گلزار» خوبی از اشعار درست شده بود. قوماندانی، دیگران را پست ساخته و تمام ناملایمات را بر آنان حواله کرده بود. در سروده های او، کاستی هایی نیز و داشت داشتند. برای شمس زی گفتم: با این ها چه کار می کنی؟ او گفت: این شخصی را خوب نمی شناسم، ولی کسی که گسیل کرده، دوست ما و

شماست. نمی توانیم او را آزرده سازیم؛ ورنه به والله که این مجموعه، ارزش چاپ را داشته باشد. همچنان هزینه ی زیادی می خواهد. کمابیش پانصد یا ششصد برگ می شود. من این را به روی آقای (...)، برایش تصحیح و آذین می کنم.

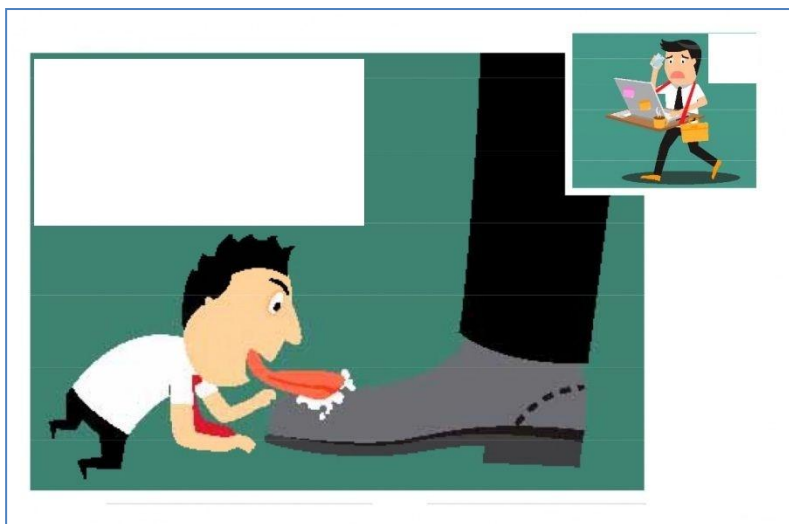
آقای عزت الله شمس زی، آن مجموعه را با تکلیف بسیار تصحیح و آذین کرد؛ کاستی های اش را درست کرده و برای چاپ آماده می کند. تمام هزینه ی تصحیح، دوازده هزار کلداری شد. او حق الزحمه ی دیزاین را نیز بخشید. لازم بود نویسنده یا سراینده ی اشعار، هزینه ی تصحیح را بفرستد و کتاب را برای چاپ ببرد. در جریان تصحیح، سوالات پیهی از سوی صاحب مجموعه می رسید که تصحیح به کجا رسید؟ وقتی تصحیح پایان یافت، شمس زی برایش گفت که کسی را بفرست تا مجموعه را ببرد! اما در همان زمان تقابل طالبان و امریکاییان رونما شد که بر اثر آن، نظام طالبان سرنگون می شود.

چند ماه از نسخه ی آماده ی چاپ اشعار سپری شد. از سوی شمس زی، پیام فرستاده شده تا هزینه ی تصحیح را بفرستند. صاحب مجموعه گفت: هزینه ای وجود ندارد! طالبان، سرنگون شده اند. پدرم هم قادر نیست این اشعار را چاپ کند. برادر! من کاملاً از این مجموعه گذشتم، شما نیز بگذرید!

حاصل چاپلوسی یک شاعر، چنان شد تا شمس زی، دوازده هزار کلداریانمند شود. بر اثر چاپلوسی، اوضاع دربار نیز چنین است.

در دربار کرزی صاحب، دو گروه مردم، تاثیرات زیادی دارند: یکی اشخاص به قدرت رسیده توسط تفنگ و دوم چاپلوسان. افراد به قدرت رسیده توسط تفنگ، توان ویتوی هر امری را دارند، اما چاپلوسان درباری قادر شده اند برای خود جایی یابند و جلو افراد با استعداد را سد کنند.

در بیشتر جاهایی که مردم ما، آرزوی خدمت دولتی دارند، از سوی دو گروه بالا با سد و توقف رو به رو می شوند. اگر وضعی چنین ادامه یابد، این دربار نیز به سرنوشت دربار هایی دیگر دچار می شود. در مجموع، نتیجه ی چاپلوسی های راست و چپ سیاسی، از میان بردن حکومت ها و افراد موثر است.



حقوق زنان، شعار یا نیاز؟

یادآوری:

این مقاله در نخستین شماره ی مجله ی «ناهید» که مصادف با اسد و سنبله ی ۱۳۸۱ شمسی می باشد، انتشار یافته است.

در افغانستان، رسمی ست که شعار به گونه ای و گفتار به گونه ی دیگر، نیات پاک، ولی تدابیر ناتوان و ناقص، سخن شیرین و اعمال زشت، جامه سپید، ولی دل ها و فکر ها سیاه و تیره استند.

گروه های سیاسی ای که شعار و کردار موافق داشته باشند، بسیار نیستند. از این رو، شعار ها ارزش خویش را از دست داده اند و باعث ملالت می شوند. اعتماد مردم بر دسته های سیاسی، کاهش یافته است. گاه مفاهیم خائن و خدمتگار، یکی به جای دیگری نیز به کار می روند. در چنان وضع بحرانی، اگر کسی شعار بسیار زیبا و واضح دهد و برای اجرای آن از ته دل نیز تلاش کند، باز هم اعتماد مردم را از آن خویش کرده نمی تواند؛ زیرا پیش از این، صورت آشکار کردار و شعار موازی را بر جا نگذاشته است. موضوع «حقوق زنان» در افغانستان نیز همین روال را دارد.

قشر اناث، از سده هاست که از اکثر حقوق خویش بی بهره مانده اند. در زمامداری طالبان، پرده ای روی حقوق آنان می افتد که هیچ کسی توان برداشتن آن را نداشت. پس از چنان اختناق نفرت بار و اشمئزاز آور، به یک باره طرح مساله ی حقوق اناث چنان گرم شد که در کنار

آن، حتی در دهان ملایان جهادی نیز می آید؛ روشنفکران و دیموکراتان را در جای خویش بگذارید که این مساله را بخش اساسی مبارزه ی خویش می دانند.

پس از سرنگونی طالبان، حقوق زنان از گرم ترین موضوعات شمرده می شوند. برای دست یابی به حقوق اناث و دفاع از آنان، نه فقط انجمن هایی ایجاد شده اند، بل بعضی از انجوها تا مرز شعار و عمل کار می کنند. دولت نیز برای امور اناث، وزارتخانه ی ویژه ایجاد کرده است.

طبیعی است که اگر شعار فزونی گیرد، اعمال کاهش می یابند. بار دیگر وقت آزمون فرا رسیده است. اکنون آشکار خواهد شد آن انجمن ها، موسسات دولتی و غیر دولتی که به سردادن شعار می پرداختند، در عمل نیز کاری جهت بهتر شدن زنده گی اناث کرده اند یا می کنند؟ آیا بار دیگر تجربه ی گذشته را تکرار نخواهند کرد که اعمال، فدای شعار شدند و فضای عدم اعتماد به میان آمد.

در این، شبهه ای وجود ندارد که زنان، نصف جامعه اند. هر زمانی که در اجتماع، سیاست و عمل، اشتراک فعال آنان محسوس نباشد، به آن معنی است که نیمی از جامعه فلج و از فعالیت بازمانده است.

زنان از حقوق مساوی با مردان برخوردارند. هر دو باید از تمام حقوق خویش بهره مند باشند. اگر مردان از آزادی بیان، زنده گی و آموزش بهره مند شوند و به عنوان انسان های متمدن جامعه، رشد کنند، هیچ گاه با حقوق زنان مخالفت نمی ورزند.

اگر کسانی خواهان اند زنان را در جامعه به سهولت از حقوق آنان برخوردار سازند، بهترین راه این است که از رهگذر زمان و به گونه ی موازی برای حقوق زنان و مردان کار کنند؛ زیرا اگر جانبی نیز از حق خویش محروم بماند، تاثیرات ناگواری بر جانب دیگر می گذارد. اکنون شرایط خوبی نسبت به گذشته برای به دست آوردن حقوق تمام افغانان، به ویژه زنان، فراهم شده اند. باید از اوضاع، بهره برداری موثر و عملی کرد. در واقع، به دست آوردن حقوق اناث، نیاز مبرم جامعه است. این نیاز باید برآورده شود. اناث افغان باید از تمام حقوق خویش بهره مند شوند؛ ولی به این نکته باید توجه ژرف داشت که آنان نباید عقب شعارها پنهان بمانند. نباید بار دیگر تجربه ی گذشته تکرار شود و باز هم فضای بی اعتمادی به میان آید.



خالیگاه فکری

یادآوری:

این نگارش در مجله ی «هیله» - ۱۳۸۱ شمسی به نشر رسیده است.

در جوامع یا کشور هایی که ثبات سیاسی از میان برود یا نیرو های مسلح از هم بپاشند، هرج و مرج عمومی نیز زاده می شود. سیاستگران به این رویداد «خلای قدرت» می گویند. آنان همواره کوشیده اند چنین خالیگاهی به وجود نیاید.

ده سال پیش از امروز، نمونه ی بالمثل خلالی سیاسی و نظامی در سرزمین خود ما واقع شد. زمانی که رهبر حکومت طرفدار اتحاد شوروی پیشین، داکتر نجیب الله، از سوی دسته های طرفدار پاکستان، ایران و یا هم گونه ی دیگری از گروه های طرفدار روس، تحت فشار مضاعف قرار گرفت و مجبور شد از قدرت منصرف شود، برای جلوگیری از به میان آمدن خالیگاه و بی ثباتی سیاسی در کشور، دست به دامان سازمان ملل زد تا با یک تغییر نو، نیروی های نظامی و سیاسی تجدید شوند و جامعه از مهار خارج نشود.

داکتر نجیب الله، سالیان زیادی با دسته های گونا گون مجاهدین نبرد کرده بود. او از توان و ظرفیت سیاسی اکثر آن ها آگاه بود، اما در پایان کارش، همانی شد که گمان می کرد. از مصایب ناشی از خلالی سیاسی، نه تنها جامعه ی افغانی، بل تمام جهانیان، درس عبرت گرفتند؛

ولی اکنون بر عواملی غور نمی شود که باعث به میان آمدن خالیگاه سیاسی می شوند.

عوامل اساسی خلای سیاسی، تضاد، عدم وحدت، ناتوانی و یا هم آن خلای فکری است که شانس توافق اکثر مردم بر آرمان واحد را از میان می برد. در واقع همین خلاست که جامعه را دچار هرج و مرج سیاسی کرده و راه را برای تعدی نظامی میسر می کند.

در جوامع با ثبات، باور هایی وجود دارند که مردم و سیاسیون در محور آن ها قرار می گیرند و به آن ها احترام می گذارند. ارزش های ملی، سرزمینی و عقیده یی، آن باور های بزرگ می باشند که باعث تشکیل یک ملت و یک کشور می شوند.

نویسنده گان و شاعران، آن اقشار جامعه را می سازند که بیشتر از همه، متعهد به ارزش های ملی می باشند؛ زیرا به آنان چشمان جامعه و به آفرینش آنان وجدان جامعه می گویند.

برای شاعران و نویسنده گان اجتماعی، زنده گی بی باور، دشوار است. بنابراین آنان نمی توانند بدون آن حیات به سر برند. اگر چنین شود، به این معنی خواهد بود که پیکر های بی روح استند.

متأسفانه شماری از شاعران و نویسنده گان ما با خالیگاه و بحران فکری مواجه اند. آنانی که در گذشته به آرمان و مفکوره ای معتقد بودند، بر اثر وارد شدن ناملایمات، به سختی افسرده اند. سخن درست این است که تعدادی از نویسنده گان ما، باور ها و ارزش های کوچک سیاسی، منطقه یی، قبیله یی و امثال آن را دنبال می کنند. بنابراین با کمرنگ

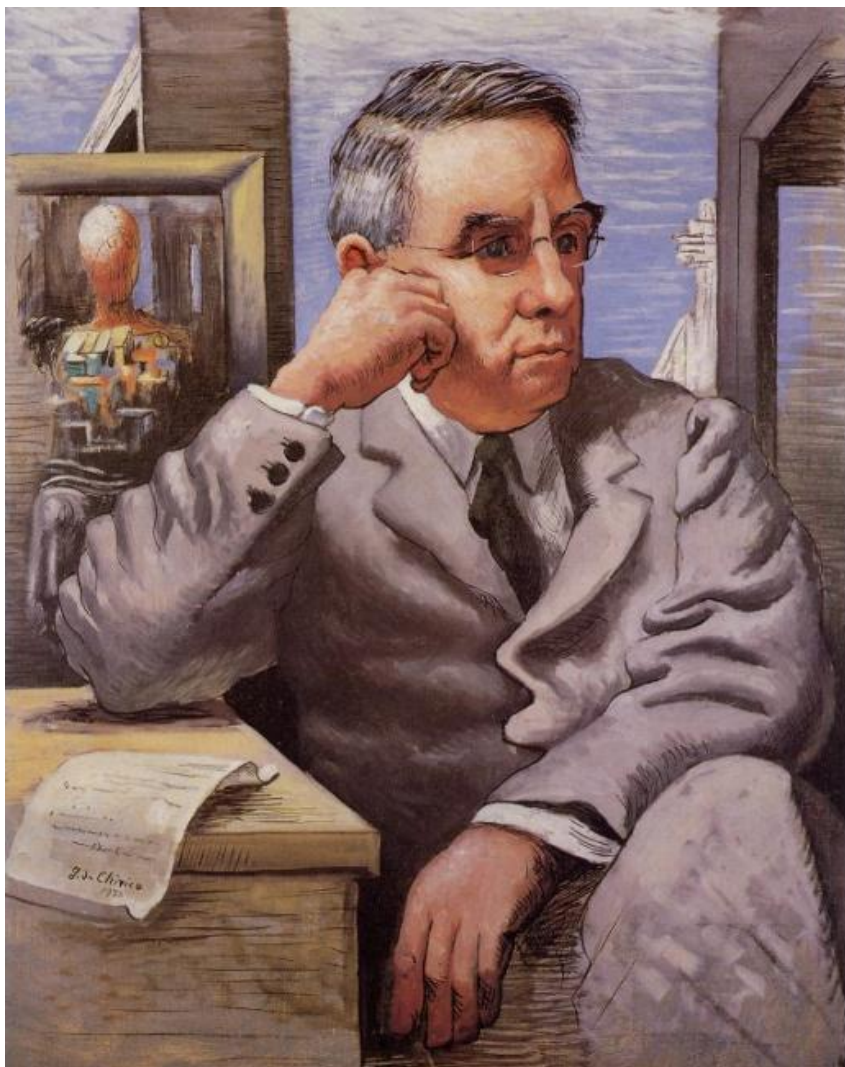
شدن آن ها، یک جا پڑمرده می شوند. دسته ای دیگر را طوفان سیاسی و ناهنجاری ها، چنان هراسان کرده اند که نمی دانند چه کنند و بر کدام آرمانی تکیه زنند؟ چنین نویسنده گانی با نوعی از بحران و خالیگاه فکری روبه رو می باشند. نگارش های آنان نمی توانند بُعد مشخصی را نظارت کنند. در آن ها درونمایه ی ارزشمند نهفته نیست. نوشته های آنان عاری از مرام اند. آرمان و مفکوره، مثال روح و روان نویسنده را دارند. نگارش های بی روح، حیثیت نوشته های مُرده را دارا اند.

معضل نوشته های بی مرام، این است که از اشتباهات گوناگون اشباع شده، درونمایه های متضادی از آن ها اصدار می شوند. این محتویات، شخصیت نویسنده گان را دچار زیان می کنند. در جامعه ی ما بی ثباتی شخصیت که بیشتر پیوسته به خلای فکری می باشد، برای موثریت یک اثر، بسیار پُر چالش است.

در جوامع عقب مانده و قبیله یی، معیار های اخلاقی و ویژه گی های شخصیت بسیار مطرح اند. بنابراین کسانی که خواهان تخلیقات پخته و ماندگار باشند، باید از توان فکری بهره مند بوده و برای خلق اثر، باور های ماندگار، گسترده و بزرگ انسانی را برگزینند.

افغانستان در پیچ و خم سیاست: ترجمه ی مصطفی عمرزی

۷۹ /



سیاست های بیمار

یادآوری:

این مقاله در نشریه ی «وفا» - جدی سال ۱۳۷۵ شمسی، انتشار یافته است.

سیاست برای پیشرفت جامعه، نظم، تحرک، ترتیب و پیش برد امور زنده گی، من حیث انسجام دهنده ی اساسی، نقش محوری دارد. جوامع خوشبخت، آن هایی اند که انسجام دهنده گان سیاست های آن ها بر اساس درک، اعتقاد، رسوم، فرهنگ، شرایط ذهنی و عینی جامعه، نیازمندی ها و خواسته ها گام برمی دارند؛ قهر، تحمل و کردار آنان، متناسب و متوازن می باشند.

گاه بر اثر عدم توجه و دقت بر اصول بالا، جامعه با بدبختی های زیادی روبه رو می شود که بعداً نظم و احیای آن، نه فقط از توان سیاستگران بیرون اند، بل از توان اکثریت مردم نیز خارج می شوند. جامعه ی افغانی، جامعه ای ست که از حدود دو دهه بدین سو با چنین رنجی مواجه می باشد.

سیاست، همانند بیماری مسری و عنصری که امور زنده گی هر عضو جامعه ای ما وابسته به آن شمرده می شود، وارد اذهان فرد فرد ملت و حتی داخل خون و رگ های آنان شده است. هرکسی برابر با برداشت و ظرفیت اش همه روزه مصروف سخنان و مشاجرات سیاسی می باشد.

شماری از حد سخن گذشته، سلاح بر دوش، آتش افروخته اند و دسته ای به حد افراط تقابل، قربانی شده اند.

اکنون اگر از پانزده میلیون تن، ده میلیون - بدون پنج میلیون زیر سن - که آنان نیز به سطح ذهن خویش، در مشاجرات و بحث های سیاسی اشتراک دارند، کم از کم ساعتی را در روز بر سخنان و مشاجرات سیاسی سپری کنند، مردم ما فقط و فقط ده میلیون ساعت را در روز بر سخنان بی حاصل سیاسی سپری کرده اند. در این بحث ها از تبادل عادی تا تلخ، زشت، ناراحت کننده و آویختن ها، شامل می باشند. اگر زمان هدر رفته ی یک روز را ضرب یک سال (۳۶۵) کنیم، مساوی به ده میلیون و سیصد و شصت و پنج روز می شود. اگر این رقم را ضرب بیست سال گذشته ی افغانستان که روز ها و شب های بسیار داغ و دشوار رنجوری سیاسی اند کنیم، مساوی می شود با هفتاد و سه میلیارد ساعت. ما این زمان را فقط و فقط بر این سپری کرده ایم که گویا این باور و یا این شخص، نسبت به آن عقیده یا آن شخص، برتر بوده است. هفتاد و سه میلیارد ساعت، زمانی می باشد که در مدت یاد شده، هرگز مردمان آگاه دنیا، هزینه نکرده؛ زیرا آنان می دانند «زمان، همانند زر سرخ است».

کاستی بزرگ سیاستگران سده ی کنونی جامعه ی افغانی این است که سیاست را تا پله ی عقیده بلند بردند. اگر کسی به مشی سیاسی دیگری به نظر بی تفاوت بنگرد، گویا که به عقیده ی او به نظر پست نگریسته

است. چنان چه کسانی که تاب هیچ گونه انتقادی را ندارند، عملاً به تقابل رو آورده اند.

در اکثر جوامع، سیاست برای میسر نمودن امور تخیکی، ابزار موثر شمرده می شود و فاصله ی زیادی با باور ها دارد. بسیاری از باور های ماندگار، در ذات خویش مقدس اند و برای مدت زیادی پایش می یابند، ولی سیاست برابر با نیاز های روز تغییر می کند. موضوعاتی که در تعدادی از باور ها جواز ندارند، در سیاست عملاً جایز شمرده می شوند. بنابراین، سیاست را «بازی خوب» نمی گویند.

در جامعه ی ما، کننده گان این بازی (سیاست)، روزتاروز آشکارتر می شوند. امروزه تقدس گذشته، مقدس نیست و فردا، پرده از تقدس امروزی برداشته خواهد شد. در بیست سال سیاسی جامعه ی افغانی، به ویژه در سالیان اخیر، کتاب بسیار بزرگ بیماری های سیاست وجود دارد. در برگ های این کتاب می خوانیم که چه گونه شماری از بزرگان همانند کودکان، در جنگ ها آغشته شدند. در جنگ های کودکان، فقط کلبه های ساخت دست آنان ویران می شوند، اما در دشمنی بزرگان، شهر ها و کشور ها. در دوستی کودکان، محبت و مهر تبادل می شوند، ولی در دوستی بزرگان باز هم طوفانی از دشمنی و دسیسه نهفته است. نویسنده ی نامور جهان، ویکتور هوگو با چشمان نفرت به این منظر می نگرد و می گوید: «اینان مردمانی اند که در نخست ما را میان هم می اندازند و تمام ما را نابود می کنند، ولی بعد می آیند و روی گور های ما، پیمان صلح می بندند و پایان جنگ را

اعلام می کنند.» مصداق زنده ی این سخنان ویکتور هوگو در کشور ما وجود دارد. سوگند ها در مساجد، در شهر ها، در داخل و خارج کشور، پیمان ها بستند و شکستند، گورستان ها و شهر های ویران، اما بازی جریان دارد.

در جریان بازی های سیاسی، تعداد زیاد نخبه گان کشور، دانشمندان، نویسندگان و صاحبان دیدگاه ها، به نام پیوند دهنده گان و کسانی که در انسجام این یا آن حزب، رشد این یا آن باور کمک کرده اند، شکار مرگ شده اند.

ملت از رهگذر فکری به دسته های گوناگون تقسیم شده است. دارایی های ملی جهت کوبیدن گروه های مخالف، هدر رفته اند. وقتی اصول سیاسی زیر پا شدند، منطق «برچه» بر تمام کشور حکمفرما می شود و گُل کشور در لهیب آتش جنگ می سوزد. سنگینی جنگ، آن قدر زیاد بود که بسیاری از جنگ های بزرگ دنیا با آن قابل مقایسه نیستند. به گونه ی مثال، امریکا در مدت جنگ با ویتنام، چهارده و نیم میلیون تن مواد انفجاری استفاده کرده است، ولی گفته می شود مواد منفجره ی استفاده شده ی تمام جناح های درگیر جنگ افغانستان، بیشتر از آن است.

ناهنجاری مذهبی، بحران عقیده، محو اعتقاد و کاستن از ارزش های اجتماعی، پایان دیگر سیاست های بیست سال اخیر اند. کینه های قومی، زبانی و منطقه یی نیز تهاجم زشت دیگر بر ضد یک ملت واحد می باشند. برآوردن امکانات و تامین زنده گی از راه های نامشروع

توسط میل تفنگ، هم زاده ی سیاست های روزگار ماست. دروغ، ترفند، کاربرد نادرست باور ها، چپاول، حبس، کشتن و امثالهم، عناصر فعال سیاسی مایند.

شماری از دسته ها و احزاب سیاسی، تحت چتر این یا آن اعتقاد، برای توجیه کردار خویش، در جست و جوی دلایل می شوند. آنان به خاطر یک مورد دلخواه بر کردار زشت، چشم می پوشند. این، در اعتقادات اخلاقی، اکثراً پذیرفتنی نیست که برای انجام کار دلخواه، عمل زشت، توجیه شود؛ زیرا در آینده، روی باور ها و اعمال درست، سایه می افکنند.

اصولاً در تاریخ و سیاست، دنبال نتیجه اند. حاصل کردار خوب، نیک، مثبت و زشت، ارزیابی می شود. کوتاه این که ملت ما در جریان سیاسی بیست سال گذشته، پس از زهری، دیگری را سرکشیده است. سیاست های منفی همانند طاعون، سل و سرطان، در تمام رگ های زنده گی اجتماعی، فرهنگی و دیگر محدوده های ما رسیده و آن ها را نابود کرده اند. این رنج، هنوز هم ادامه دارد. اکنون این پرسش به میان می آید که آیا رنج ها به همین منوال ادامه خواهند یافت؟ یا این که برای برطرف کردن کابوس ملت، راه حل را در دهان کدام اژدها باید جست و جو کرد؟

به اختصار گفته می توانیم، تمام آن تلاش های منفی که در جریان سیاسی بیست سال گذشته انجام یافته اند و در بالا به گونه ی کوتاه یادآوری کردم، به صورت برعکس (تلاش های مثبت)، بلند بردن

سطح فرهنگی جامعه، پایان بخشیدن به منطق تفنگ، عدم استفاده از ستیز باور ها، محبت واقعی با ملت، وطن و عقیده، شایسته سالاری، برآوردن ارکان رهبری، نگرش احترام آمیز به مردمسالاری و سلسله ی دیگری از پندار های خوب، می توانند با هم، نسخه های درمان بیماری های سیاسی جاری جامعه ی ما شوند.



طالبان؛ تندیس ها و تندیس پروران

یادآوری:

وقتی طالبان، تندیس های بودا در بامیان را ویران کردند، این مقاله با نام مستعار در شماره ی ۶- ۱۳۷۹ شمسی مجله ی «هیله»، منتشر می شود.

در این اواخر، طالبان به چنان عمل ضد تاریخی پرداختند که در طول دو هزار سال، هیچ کسی انجام نداده بود. آنان بر یک ارزش تاریخی، به گونه ای یورش برده اند که باعث تحریک احساسات تمام بشریت شد و دنیا را تکان داد. تندیس های بودا در بامیان را یاد می کنیم که با بلندی ۵۳ و ۳۵ متر، طی این همه سالیان با افغانان، ناملایات و تیره گی هایی را که بر این سرزمین گذشته بودند، دیده و تحمل کرده بودند. آنان پرتو گوارای ورود دین مقدس اسلام را حس کرده بودند که تا دامن آن ها نیز زمین را روشن کرده بود، ولی به آن ها آسیبی نمی رساند.

تندیس ها، گرد اسپان چنگیزیان و چکاوک شمشیر ها را مشاهده کرده بودند که تا به حصار آن ها رسیدند، ولی فراتر از آن ها نرفتند. آن ها مصایب و یغمای خونین لشکر سرخ را تماشا کرده بودند، ولی لهیب آن آتش ها به آن ها نرسید. آن ها ظلم و دهشت بعضی از هم میهنان نا اهل و معاملات آشکار و نهان آنان با بیگانه گان را مشاهده کرده بودند، ولی با آن هم، آن بی شعوران از کینه ای انباشته نبودند تا به تندیس ها زیان بزنند.

تندیس ها از سد های سیاه، سرخ و سبز گذشتند و گذشته گان نیز حد، مرز و حدود را شناختند، اما دو هزار سال بعد، گروهی به قدرت رسیدند که اعتنایی به منافع مردم ندارند. تب احساسات آنان تا مجسمه های بودا بلند رفت. آنان بر تندیس ها چنان کوبیدند که تا ابد از چشمان هم میهنان و جهانیان ناپدید شدند. طالبان با این کردار برای جهانیان ثابت کردند که قادرند هر ارزش ملی و تاریخی را فدای تحلیل و تعبیر خود شان کنند. آنان، نه اعتنایی به جامعه ی جهانی دارند و نه هم در فکر منافع ملی اند.

طالبان با گونه ی تعبیر ویژه از اعتقاد، مذهب را در مواجهه با فرهنگ قرار دادند. بر اثر این تصادم، در نخست و بیشتر از هر کسی، زیان هایی متوجه ی جامعه ی خود ما می شوند. طالبان با دستان خویش، محبوبیت خود را به ورطه ی فراموشی افکندند. دو هزار سال بعد نیز مسوولیت این عمل به ملا و طالب، منسوب خواهد شد. در ذیل از زیان هایی یادآوری می کنیم که بر اثر تخریب تندیس های بودا به میان آمدند و یا به میان می آیند.

الف- زیان های طالبان:

۱- بیشترین زیان این رویداد، متوجه طالبان است. طالبان، تمام اسلام را به چالش کشیدند. آنان بر کل پیروزی ها، فتوحات، نیروها و قدرت های زمان صحابی گرامی، عالمان، بزرگانی چون سلطان شهاب الدین غوری، سلطان محمود غزنوی، احمد شاه بابا و دیگران، علامت پرسش

(۴) گذاشتند؛ زیرا در چهارده سده، هیچ یک از بزرگان موصوف، به تندیس ها زیانی نرسانده بودند.

۲ - طالبان، برداشت سطحی خویش از دین را برای تمام دنیا نمایان ساختند. آنان از درک تفاوت میان یک جسم مورد پرستش و یک اثر تاریخی، عاجز آمدند. مجسمه های بامیان در جریان چهارده سده (حضور)، هرگز پرستش نشده بودند. آن ها فقط بر اثر ارزش تاریخی پابر جا مانده بودند.

در افغانستان، هیچ بت پرستی جود ندارد، اما از رهگذر مجسمه ها، همه ساله بهره های فزون مادی می رسیدند. در گذشته، مردم آتش، آفتاب و غیره را پرستش می کردند. تاریخ اعتقادات بشر پیوسته به همین هاست. بنابراین، طالبان باید مردم را از آتش و آفتاب نیز ممانعت کنند تا بهره ای از آن ها نبرند؛ زیرا در گذشته پرستش می شدند.

شگفت این است که حالا مردم، ساده لو نیستند که به تصویر نقر شده در سنگ، سجده ببرند، اما در عوض، چیزی نیابند. اکنون ماهیت عبادات و نماز ها، تغییر یافته اند. مردم، پول را بیشتر می پرستند؛ مقامات را سجده می کنند و ...

چنان چه حالا کسی آتش و آفتاب را نمی پرستد، به همین گونه کسی مجسمه های بودا در افغانستان را عبادت نمی کرد. مردم ما فقط از رهگذر تاریخی و اقتصادی به آن ها نیاز داشتند.

۳ - چنان چه مسلمانان نسبت به غیر مسلمانان، از رهگذر ابزار پیشرفته، نیرو و قدرت، ناتوان تر اند و خطرات به سهولت متوجه ی آنان می

شوند، به ویژه در جوامعی که اقلیت باشند، بر اثر تخریب مجسمه های بامیان، زیان های زیادی متوجه جان و مال آنان خواهند شد. مسوول تمام این زیان ها، طالبان هستند. ادعای آنان نادرست ثابت خواهد شد که گویا این کار را به خاطر اسلام و مسلمانان انجام داده اند؛ زیرا بر اثر این عمل، به مسلمانان، زیان می رسد.

۴ - آن گمانه ها و شکوک به یقین مبدل می شوند که طالبان را گماشته گان دیگران می پنداشتند؛ زیرا هفته ای پس از فیصله ی طالبان، یک مسوول بلند پایه ی یک کشور همسایه به کابل و کندهار سفر کرده بود. پس از آن سفر، اعلام تخریب مجسمه ها صادر می شود.

شمار زیاد افغانان و کارشناسان سیاسی به این نظر اند که همسایه گان ما، اردوی افغانستان را از میان بردند و اقتصاد ما را نابود کردند. اکنون نوبت به نابودی فرهنگ رسیده است. آنان این عمل را توسط دسته های مسلح حکومت، انجام می دهند.

عجیب است که پیش از این (تخریب مجسمه ها)، رهبری طالبان به خاطر تحفظ آثار تاریخی، فرمان ویژه صادر کرده بود. این فرمان را مطبوعات طالبان، منتشر کرده بودند. کارشناسان به این باور اند که کشور های دشمن، مشغول جنگ نیابتی اند.

۵ - طالبان با چنین عملی، قشر روحانی و طالب را در برابر عامه ی افغانان قرار داده اند. آنان احساسات قشر روشنفکر را برانگیخته اند.

کسانی که حتی یک صنف درس مکتب را هم خوانده بودند، با این عمل، به شدت مخالف طالبان شدند.

طالبان اگر در میان مردم، به ویژه در میان قشر آموزش دیده در گذشته، طرفدارانی داشتند، همه ی آنان را مخالف خویش کرده اند. در افغانستان آینده، مردم به ملا و طالب به عنوان نابودگران آثار تاریخی خواهند نگریست.

۶ - تمام زمینه های تفاهم و رسمیت جهانی طالبان از میان رفتند. طالبان، بیشتر از پیش تجرید خواهند شد.

۷ - طالبان، زیاده روی و اشتباه تاریخی کرده اند. زیاده روی تاریخی، قابل جبران و بخشش نیست. طالبان، آثار تاریخی دو هزار ساله را نابود کرده اند. آنان اگر دو هزار سال نیز برای فرهنگ کشور کار کنند، نمی توانند به جبران این ضایعه پردازند؛ زیرا بدیل آن وجود ندارد. کاش طالبان، زیاده روی را روی چیز دیگری آزموده و تجربه می کردند که احیایش ممکن می بود. شاید پشیمان شوند، ولی این پشیمانی هیچ سودی ندارد.

۸ - پیش از این، به اثر تنظیم های گوناگون، به ویژه جمعیت ربانی - مسعود و متحدان آنان، آثار فراوان تاریخی افغانستان، از جمله اکثر داشته های پُر بهای موزیم کابل، چپاول شده و به کشور های بیرونی گسیل شده بودند. بر اثر اشتباه طالبان (تخریب تندیس های بودا)، مخالفان آنان وجاهت به دست می آورند.

۹ - تیغ تبلیغات مخالفان طالبان، تیزتر می شود. آنان همواره می گفتند: «طالبان، یک گروه بی فرهنگ استند!»

ب - زیان های اسلامی:

۱ - چنان چه آشکار است اسلام، دین دادگری، میانه روی و انصاف است، ولی طالبان با تلاش های فزون و یک جانبه ی افراطی، تعبیری از اسلام ارائه کردند که گویا فقط تفریط و افراط دارد و جای هیچ گونه رفتار نرم و معتدل در آن وجود نداشته و میانه ای با تاریخ و تمدن ندارد.

۲ - شمار زیاد مردم دنیا، برای تسکین و آرامش روحی، رو به سوی اسلام آورده بودند. آنان وقتی به چنان تعبیر نادرست طالبان از اسلام بنگرند که هیچ چیزی از خرسندی و شادمانی در آن وجود ندارد، دیگر میل نمی کنند به اسلام پیوندند.

۳ - افزایش زیاده روی تنظیم ها و طالبان در شرایط کنونی، از رهگذر نبود استراتژی و طرح اقتصادی، بعضی از افغانان را به سوی ادیان دیگر کشانده است. به اساس اخبار، حدود یک صد هزار افغان، رو به عیسویت آورده اند. حدیثی از پیامبر بزرگ اسلام (ص) است که: «مردمان زیادی به خاطر فقر، به کفر رو می آورند!»

۴ - با سرنگونی طالبان، وضع معکوسی به میان می آید. این وضع معکوس، شکل افراط می گیرد؛ یعنی اکنون اگر تراشیدن ریش جرم است، در آن زمان، گذاشتن ریش، جرم پنداشته خواهد شد.

ج - زیان های افغانان و افغانستان:

۱ - در جریان جنگ بیست و سه ساله، تمام زیربنا های افغانستان نابود شدند. فقط آثار تاریخی معدودی باقی مانده بودند. در این میان، مجسمه های بامیان در ردیف آثار بزرگ تاریخی و جهانی قرار می گرفتند. همه ساله شمار زیاد جهانگردان، از چهار گوشه ی دنیا برای تماشای آن ها می آمدند. آنان کشور را به سطح دنیا مطرح می کردند. از تندیس های بودا، بهره های زیاد اقتصادی به دست می آمدند. تندیس ها، زمان حال سرزمین ما را با زمانه های دو هزار سال پیش، پیوند می کردند. سرزمین ما از تمام این مزایا محروم شد.

۲ - از رهگذر نفوس، بودیسم، سومین دین جهان به شمار می آید. با این عمل طالبان، تمام بوداییان متاثر شده اند. آنان در برابر افغانستان و افغانان، گونه ای از کینه را در قلب ها و اذهان خویش، نسل اندر نسل پرورش خواهند داد. آنان تخریب تندیس ها را ناشی از افغانان و افغانستان می شمارند.

طالبان، گروه حاکم اند که همانند سایر گروه ها، چند روزی حاکم خواهند بود و بعد از میان می روند، ولی جیره ی عمل آنان را افغانان خواهند پرداخت.

۳ - با نابودی چنان آثار تاریخی، پیوند ها کنونی و گذشته ی ما گسسته شده و نسل نوبه ارزش ها و آثار تاریخی، بی اعتماد می شوند. افغانستان به جای تاریخ چند هزار ساله، به کشوری چند ساله و چند صد ساله، معروف خواهد شد.

۴ - باوجود این که طالبان، خودشان را گروه مذهبی می دانند و انتساب خویش به منطقه، قوم و زبان را توهین دانسته و شرک عقیده یی می شمارند، ولی مخالفان آنان با اصرار آنان را مربوط بزرگترین قوم افغانستان می شمارند، زیرا اکثر آنان به پشتو سخن می گویند؛ هرچند طالبان، محبت و علاقه ای به زبان پشتو ندارند و حتی تا مرز دشمنی، مخالف زبان پروری اند. باوجود این حقیقت، مخالفان، عمل آنان را مربوط پشتون ها می شمارند؛ حتی روزی رهبر مذهبی ایران گفته بود: «طالبان، از یک قوم بی فرهنگ استند.»

در آینده، هزینه های زیاد اکثریت (پشتون ها) به ویژه فرهنگیان آنان هدر خواهند رفت تا به نفی موضعی پردازند که طالبان، علاقه ای به قوم ندارند.

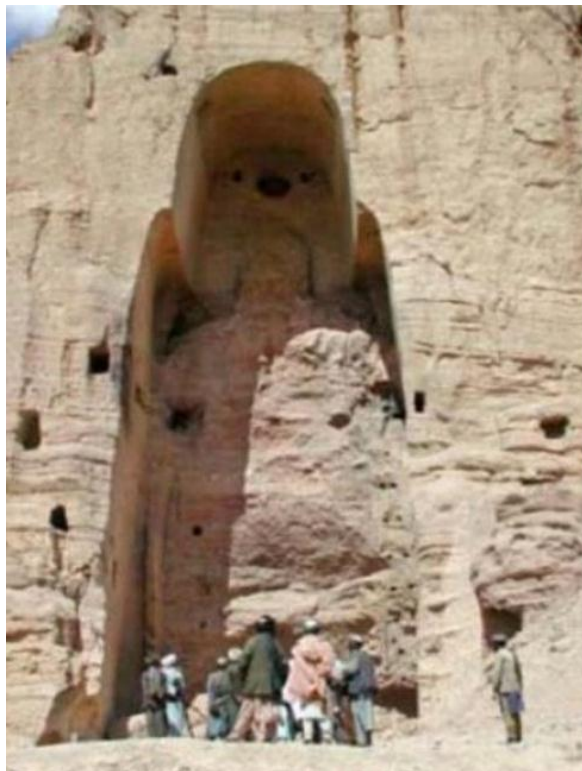
شگفتی دیگر این است که کشور های اسلامی دنیا، آثار تاریخی خویش را نگه داشته اند، ولی فقط تعبیر طالبان چنین است که آثار تاریخی را مخالف مذهب می دانند.

آیا در موزیم سعودی، آثار تاریخی پیش از اسلام وجود ندارند؟ آیا در سعودی، تمام آثار روزگار جهالت نابود شده اند؟

اسلام، پیش از افغانستان در مصر گسترده شده بود. چه کسی اهرام فرعونیان را تخریب کرده است؟ چه کسی مجسمه های سنگی آنان را شکستانده و یا چه کسی اجساد مومیایی شده ی فرعونیان را از اهرام بیرون افکنده است؟

آیا در عراق و ترکیه که مراکز بزرگ خلافت بودند، چنین آثاری وجود ندارند؟ یا این که این فقط طالبان استند که نسبت به تمام دنیا، تعبیر و تحلیل اسلامی بهتری ارائه می دهند؟

شماری می گویند مرده گان مومیایی شده، مجسمه ها و اهرام فرعونیان مصر، برای عبرت اند تا زنده گان آن ها را مشاهده کنند. عجیب است که آثار تاریخی دیگران، وسایل عبرت می شوند، ولی از ما نمی شوند!



مجاهد و جنگسالار

یادآوری:

این مقاله زمانی نگاشته شده است که در رسانه ها روی اصطلاحات مجاهد و جنگسالار، بحث های گرمی جریان داشتند. این مقاله در همان زمان در شماره ی ۶ سال ۱۳۸۳ شمسی مجله ی «گوربت» به نشر رسیده است.

از رهگذر سیاست در افغانستان، اصطلاح «مجاهد»، بیشتر پس از آغاز بحران سیاسی سال «۱۳۵۷»، استعمال شده است. در تمام سالیان تجاوز شوروی در افغانستان، کل مراحل مذهبی و مشروع را می پیماید. بنابراین، «مجاهد» در همان آوان، وارد قلوب مردم شده، مرتبه ی پذیرش و عزت حاصل می کند و حتی تا مرزی می رسد که اگر مجاهدی دست به کردار غیر اصولی می زد، مردم بر آن پرده می افکندند و می گفتند که پروا ندارد! مجاهد است ... به راستی نیز ملت افغان برای آزادی و سربلندی کشور، قربانی های بی مانندی داده اند.

اکثر تنظیم های ضد حکومت و کمونیسم، هفت در پاکستان و هشت در ایران که پیش از تجاوز شوروی، در آن کشور ها جا گرفته بودند، با تجاوز شوروی، مشروعیت جهاد را حاصل کرده اند. آن ها، رهبری جهاد را مصادره می کنند. ملت از ناچاری مجبور بود جهاد بر ضد شوروی را ادامه دهد؛ گرچه با شکم گرسنه و دست خالی، اما این فرصت خوبی برای تنظیم های سیاسی نیز بود تا میان ملت و کشور های

مخالف شوروی، به ویژه امریکا، عربستان سعودی و دیگران، دیوار به وجود آورده، از آنان سلاح و پول به دست آورند؛ ضمناً ادعا کنند رهبری مردم از آن ماست. ما این ملت را تحریک کرده ایم! بر اثر این مهارت، رهبران تنظیم های سیاسی - نظامی، در تمام جریان جهاد، شان و شوکت خوبی را سپری کردند.

هنگامی که لشکر شوروی از افغانستان خارج شد، مشروعیت جهادی آهسته آهسته کمرنگ می شود. آن دسته ها و رهبران تنظیمی که پیش از این، هر کردار جایز و ناجایزی را مشروع می دانستند و جذبه ی مذهبی آنان بر تدبیر سیاسی چیره بود، با چالش های سختی مواجه شدند. منطق سیاسی رهبران، بسیار ناتوان و از روند پس از جنگ، بسیار عقب مانده بود.

پس از خروج لشکر شوروی، جنگ های مذهبی و سیاسی افغانستان، آهسته آهسته تبدیل به جنگ های سیاسی و قومی شدند. این وضعیتی بود که اکثر رهبران جهادی از قبل روی آن فکر نکرده بودند. حمایت جهانی جهاد نیز آهسته آهسته کاهش می یافت. خطوط جبهات ناتوان می شدند. آنان برای اخذ قدرت، این سو و آن سو، ائتلاف ها و سازش های آشکار و نهان فراتر از ارزش های مذهبی، ایجاد می کردند.

شماری از دسته های جهادی و شبه جهادی، در پی سازش با تعدادی از دسته های الحادی و قومی کابل برآمدند. چنان چه این تلاش ها بر ضد منافع ملی بودند، در عوض مشروعیت، نفرت عام را برانگیختند.

تنظیم های مختلفی از راه سازش و ائتلاف بر کابل حاکم شدند. توام با آن آتش جنگ نامشروع در گُل کشور گسترده شد. در هر کجایی تفنگسالاری برقرار شد. اوضاع چنان پیچیده شدند که خطر تجزیه ی کشور پیش آمد. ملت از این وضع به بینی رسید و سخن به مرز انفجار کشید. ارزش های گذشته ی جهادی، رنگ و کیفیت خویش را از دست دادند. به جای اصطلاحات سیاسی و مذهبی گذشته، نامگذاری های جدیدی چون قوماندان (فرمانده)، مسلح، تفنگسالار، اشخاص غیر مسوول، جنگ طلب و غیره به میان آمدند. از عوامل اصلی این نامگذاری ها، بینشی بود که مجاهد دیروزی بر اثر کردار امروزی، شناخته نمی شد.

از رهگذر معنوی، مجاهد و جهاد، مشروعیت خویش را از مبارزه با تجاوز بیرونی به دست می آوردند، ولی اکنون در هر کجایی جنگ های ذات البینی آغاز یافته بودند. تفنگ، استفاده می شد. جنگ، معنی دیگری نداشت. این ها هوس هایی برای قدرت بودند. چنان چه شکل جنگ تغییر یافت، به همان گونه اصطلاحات و مفاهیم جنگ نیز تغییر یافتند.

بعضی از دسته ها و افراد دیروزی مجاهدین که در گیر جنگ های جدیدی شده بودند با اصطلاحات نو، به سختی مخالفت می ورزیدند. آنان می کوشیدند شمشیر مقدس گذشته، امتیازات و کردار های نامشروع کنونی را مشروعیت بخشد. از برکت شمشیر گذشته، گناه کنونی خویش را ناچیز و بخشوده می نمایانند؛ ولی متوجه نبودند که

پیشه ی دیروزی، هرگز جای کسب کنونی را نمی گیرد و یکی به جای دیگری به کار نمی روند. به گونه ی مثال فردی که در گذشته نانوا بود و بعد خبازی را کنار گذاشته و به قصابی آغاز می کند، مشمول صفت سابق نمی شود؛ زیرا او را قصاب می شمارند. این مثال در باره ی دسته ای از مجاهدان نیز مصداق می یابد.

کسی که جهاد می کرد و خودش را با تمام اصول جهادی همسو کرده بود، مردم به او مجاهد می گفتند، ولی وقتی همین مردمان، پا را فراتر از گلیم خویش گذاشتند و به کارهای دیگری دست زدند، مردم، اصطلاحات دیگری را در مورد آنان به کار بردند که موازی با کردار آنان بودند.

اگر کسی برای خودش، اما جهت اذیت مردم، مسلح می بود، به او تفنگسالار خطاب می کردند. اگر کسی پاتک (قرارگاه سر راه خود سر) داشت، برای او اصطلاح پاتکسالار به کار می رفت.

حقیقت این است که روگردانیدن کسانی از موضع جهادی به موضع نامشروع تفنگسالار، یک روند بود. هر فردی که در این روند شامل می شد، نام های دومی را از آن خویش می کرد.

در هنگام زمامداری طالبان، تفنگسالاران و پاتکسالاران، یکسره و در هر گوشه ی کشور محاصره شدند؛ ولی بر اثر یورش نظامی امریکا، رهبران تفنگسالاران بار دیگر حیات یافتند. آنان در بخش های سیاسی و نظامی، بار دیگر و بلندتر از فهم و ظرفیت شان، به امتیازاتی رسیدند. ملت از همان آغاز با چنین بدیل طالبان، خوشنود نبودند؛ ولی نیروهای

امریکایی و جامعه ی جهانی، بر خلاف آرزوی های مردم، تفنگسالاران را با امتیازات فزون نوازش دادند.

در سالیان گذشته، اصطلاح نظامی جنگسالار، تاثیرات و معنای فزون سیاسی را از آن خویش کرده است. همه، جنگسالاران را نکوهش می کنند، اما جنگسالاران هیچگاه چنین اصطلاحی را برای خود شان نپذیرفته اند. آنان کاربرد چنین اصطلاحی را برای مجاهدین، توهین می دانند.

این که اکنون چه کسی جنگسالار و چه کسی مجاهد است، پیش از این به گونه ی ضمنی تبصره شد، اما چیزی که حقیقت دارد، این است که جنگسالاران در افغانستان وجود دارند؛ هم در دولت و هم بیرون از دولت. جنگسالاران رسمی و غیر رسمی، هر دو وجود دارند.

اصطلاح جنگ سالار نیز باید به گونه ی دقیق به کار برده شود. اگر کسی به مجاهد، جنگسالار بگوید، بدون شک ظلمی در حق مجاهد بوده و گناه است؛ ولی اگر کسی به جنگسالار، مجاهد بگوید، ظلم و گناه فزون تر می باشد.

در واقع اگر کسی با زور تفنگ، امتیازاتی بیش از فهم و سهم اش دریافت می کند، جنگسالار است؛ ولو در گذشته هر کسی بوده باشد؛ سپید یا سیاه، مجاهد یا غیر مجاهد.

در تعریف جنگ سالار، خوبی ها و زشتی های گذشته، قابل سنجش نبوده، بل کردار کنونی او قابل محاسبه است. زشتی های کنونی در برابر خوبی های گذشته، چنان معنی می دهند که به جای ادویه ی

افغانستان در پیچ و خم سیاست: ترجمه ی مصطفی عمرزی

۱۰۰ /

واقعی، ادویه ی تاریخ گذشته تجویز کنیم. داکتران می دانند که
ادویه ی تاریخ گذشته، چه قدر زیان آور است.



مدرسه و مکتب

یادآوری:

این مقاله در اوج قدرت طالبان نوشته شده بود؛ زمانی که آنان نام مکتب را به مدرسه تغییر دادند و کمپاین عام ضد مکتب ها آغاز یافت. این مقاله با نام مستعار در مجله ی «هیله» به نشر رسیده است.

از زمانی که پرتو دین مقدس اسلام در افغانستان گسترده شد، مردم ما دل ها و پندار های خویش را با آن روشن کرده اند. در جریان چهارده سده در تمام جهان اسلام، هیچ کشور و ملتی به اندازه ی ملت افغان برای اسلام، قربانی نداده اند. بنابراین افغانستان و ملت افغان در تاریخ به نام کشور و ملت متعصب مسلمان یاد شده اند؛ اما با وجود قربانی های بزرگ افغانان برای اسلام، در گروه کشور های اسلامی، امتیاز ویژه ای به دست نیآورده اند. افغانستان حتی از عضویت در سازمان کنفرانس اسلامی، بیرون مانده است.

پس از ورود اسلام، به ویژه هنگام اشغال و زمامداری تجاوزگران خارجی، قشر روحانی در جامعه ی افغانی، تاثیرات فزونی داشته اند. این تاثیرات نسبت به هر گروهی، بیشتر و هنوز هم وجود دارند.

جامعه ی ما با ندای ملا، پیر و مرشد، تحریک و رهنمون شده اند تا بر ضد زمامداران و تجاوزگران خارجی به پاخیزند و آنان را از قدرت و نیرو محروم کنند؛ یعنی در قایم کردن و تناسب قدرت اجتماعی، تاثیر قشر ملا و روحانی بسیار زیاد است، ولی این تاثیر و نقش، همیشه مثبت

نبود. گاه هیاهوی مذهبی، تدبیر سیاسی و قدرت، عجین شده اند. پس از اهمال، اوضاع از مهار خارج و بازهم قدرت از پنجه ی روحانیت بیرون شده است.

قشر روحانی در کنار قایل شدن به تفاوت های روحانیت و بی ارزش نمایاندن سایر بخش ها، در یک مسیر طولانی، گونه ای از جدایی و تضاد آشکار را میان اقشار مختلف به میان آورده است. به همین گونه حمایت اقتصادی و پشتیبانی قشر روحانی از سوی قشر عام جامعه نیز زبان واقعی اسلام و کاربردش را گُند می کند. بنابراین، منفعت شخصی ملا، وضع هدر رفته ی اقتصادی، تامین زنده گی ملا از سوی مردم و امتزاج فرهنگ حفظ جان، سیمایی از اسلام به وجود می آورند که مانع پرتو واقعی اسلام در اذهان مردم می شوند. در نتیجه اسلام با دسته ای از روایات مذهبی، فرهنگی و رسوم منطقه یی یک جا شده، شکل شفاف و روشن آن از دید، نهان می ماند. این وضع، جامعه ی افغانی را از سایر جوامع اسلامی جدا می کند و قشر روحانی ما را تا مرز تاکید بر افراط می کشاند؛ حتی در تاریخ، جامعه شناسان اسلامی را به چالش کشیده است. آنان ما را متهم به پندار های غیر اسلامی کرده اند و یا چنان وانمود می شود که باور های ما ناتوان بوده و به تعبیر خود آنان از اسلام، «خودرای» (محافظه کار) شده اند. بر این گونه، جامعه ی ما در بسیاری از بخش های علمی، از پیشرفت باز مانده است. برعکس، فقط شمار ملایان و روحانیون بیشتر می شود. عدم رشد متوازن، از عوامل مهم این عدم تناسب در افغانستان شناخته شده است.

طی یک قرن اخیر، روحانیون افغانستان، به گمان به دو صد و پنجاه هزار تن می رسیدند که کمابیش سه یا چهار درصد قشر ذکور جامعه ی افغانی را می ساختند. در این میان، کشاورزان افغانستان نیز تقریباً به همین اندازه می رسیدند. بدون کشاورزان، هیچ قشر جامعه از رهگذر رقم نمی تواند با قشر روحانی رقابت کند. چنان چه افغانستان یک کشور زراعتی است، تقریباً دو صد و پنجاه هزار زارع، تمام زمین های کشور را کشت می کردند و به شمول قشر روحانی، برای تمام مردم، غذا فراهم می کردند.

وقتی نیاز ها برای زنده گی بهتر افزایش یابند، جامعه ناگزیر است از راه علوم عصری، آن ها را برآورده سازد. بنابراین نخبه گان آراسته با علوم عصری را تقدیم می کنند.

بر اثر مخالفت ایدیالوژیکی قشر محافظه کار و روحانی با علوم عصری و حرکت بلند و سریع آن، مسیر تصادم و بحران ناخوشایند هموار می شود. این تصادم در تاریخ معاصر کشور بار نخست در سال ۱۳۰۷ خورشیدی رونما شده است. یک دولت متمدن و کاروان نو، شکار ارتجاع سیاه می شوند. پس از مدت کوتاه که اوضاع دوباره به روال عادی برگشتند، نظامی ایجاد می شود که مَهر تایید روحانیت بر آن وجود داشت، اما برای پیشرفت جامعه از استراتیژی نیز برخوردار بود. بنابراین، کار اعمار صد ها مکتب نو آغاز می شود؛ اما بازهم تضاد و تفاوت های آشکار میان مکتب و مدرسه دیده می شدند.

هر قدر که شمار مکاتب فزونی می گرفتند و مردم با دانش عصری آراسته می شدند، به همان اندازه نقش ملا و مدرسه، محدود و تنگ تر می شد؛ به حدی که به قشر روحانی و ملایان، به چشم خوب نمی نگریستند و سخن به مرز توهین آنان رسید.

در جریان سالیان پنجاه در تمام افغانستان، بیش از سه هزار مکتب نو و چند پوهنتون ایجاد شدند. در کنار آن ها، چند مدرسه ی رسمی دینی، پوهنزی شرعیات و مراکز پژوهش های اسلامی، به میان آمدند.

با وجود آن که در نصاب آموزش و پرورش افغانستان، مضامین دینی نیز گنجانیده شده بودند، ولی چنان چه آشکار بود، توجهی زیادی به این مضامین نمی شد. بنابراین باعث قناعت قشر روحانی نبودند. شمار مکاتب عصری نسبت به مدارس دینی، فزون بودند تا نیازمندی های عصری جامعه را برآورده سازند و عام و خاص، همه گان تعلیم یابند. ملایان برای جلوگیری از این عدم تناسب و برای حفظ مقام خویش، روی مناطق روستایی و مساجد تکیه کردند. آنان به صد ها مدرسه را فعال کردند که امور تامین آن ها نیز بر مردم حواله شده بود. حاصل این وضعیت چنان شد که کسی که از مدرسه فارغ می شد، معلومات عصری نداشت و کسانی که از مکاتب عصری فارغ می شدند، آگاهی زیاد دینی نداشتند. آنان حتی با بی تفاوتی با دینیات برخورد می کردند. در نتیجه تضاد آن ها بیشتر می شود؛ یعنی فارغ مدرسه ملا و فارغ مکتب روشنفکر بود. ملا، اتهام الحاد را بر روشنفکر می بست و روشنفکر اتهام مرتجع را بر ملا حواله می کرد.

بعد ها شماری از روشنفکران در تلاش و رفتار خویش چنان افراطی شدند که تمام پُل های ملی، سرزمینی و حتی اسلامی را ویران کردند. آنان شکار ایدئالوژی های بیگانه شده و متجاوزان را به کشور فراخواندند. از شانس بد که وطن فروشان نیز به نام روشنفکران یاد شده اند. بنابراین، شور ملت، به ویژه قشر روحانی را برانگیختند.

جنرال روسی، الکساندر مایوروف می نویسد: «ما با چالش دشواری مواجه بودیم و آن را نسنجیده بودیم. این، عبارت از جنگ با قشر روحانی افغانستان بود.» او می افزاید: «در آن زمان، شمار تمام مساجد افغانستان، بیش از چهل هزار بودند. این چهل هزار مسجد، تخمیناً هر کدام داری یک ملا و به صد ها طالب بودند که همه ی آنان بر ضد ما برخاستند. شمار تمام آنان به میلیون ها تن می رسید.»

در زمان جهاد بر ضد روسان، ابزار خوبی در دست قشر روحانی افتیده بود. تمام مردم با جبین گشاده، برای خیزش و عمل آماده بودند. روحانیون، افزون بر مبارزه بر ضد بیگانه گان، جهاد بر ضد مکاتب را نیز اعلام کردند. آنان در حدود ۳۵۰۰ مکتب را حذف و به این گونه انتقام تاریخی خویش از مکاتب و روشنفکران را گرفتند. در جنگ افغانستان، فقط از رهگذر سوزاندن مکاتب، به گمان، هفت میلیون افغان، بی سواد باقی مانده اند.

بار دیگر، طالب و ملای مدرسه به چنان قدرت نامحدودی رسیده اند که نه تنها نمونه ای در تاریخ افغانستان ندارد، بل در تاریخ جهان اسلام، بی مثال است. ملا و طالب، دنبال حریق مکاتب و پوهنتون هابند. آنان

به اعمال خشنی دست یازیده اند که اگر ادامه یابند، مدارس را نیز به سرنوشت مکاتب دچار می کنند. آنان با عصبیت، حتی نام مکتب را از میان برداشتند. بنابراین مکاتب شبیه چیزی به نام «مدارس عصری» می شوند. در این مدارس عصری، به سطح بیست در صد نیز علوم عصری وجود ندارند. بقیه، همه علوم دینی اند. منطق این عمل، چنین توجیه می شود که گویا جامعه ی افغانی بدون ملا و طالب، به کس دیگری نیاز ندارد.

به اساس نشرات رسمی طالبان، شمار تمام مدارس (عصری و دینی) به ۳۴۰۰ می رسد. به قول آنان، از این میان، فقط ۱۱۰۰ مدرسه کاملاً دینی و بقیه ی آن ها هنوز هم عصری اند. معنی مدرسه دینی، این است که نصاب آن ها کاملاً دینی می باشد. مدرسه ی عصری به جایی گفته می شود که دارای نصاب مشترک عصری و دینی است. در عمل مدارس دینی صددرصد دینی، ولی در مدارس عصری نیز هشتاد در صد مضامین دینی اند. بنابراین کسانی که هشتاد در صد مضمون دینی می خوانند، آیا غیر از ملا می شوند؟

طالبان می گویند، شمار آن مدارس که از سوی وزارت معارف تمویل می شوند، به ۱۱۰ می رسد. اگر شمار طالبان هر مدرسه را ۵۰۰ تن بدانیم، به رقم ۵۵۰ هزار طالب می رسیم. اگر مدارس غیر رسمی را نیز به آن بیافزاییم، به حد یک میلیون طالب می رسیم. اگر شمار طالبان آموزش یافته در ایران و پاکستان نیز چنین باشد، در چند سال آینده، تعداد کل ملایان در حدود دو میلیون می شود. اگر تمام نفوس کنونی

افغانستان (داخل و خارج) را بیست میلیون محاسبه کنیم، در میان هر ده تن ذکور، دو تن ملا خواهند بود. اگر دو میلیون ملا در کنار آموزش های دینی خویش، کار و حرفه ی دیگری نیاموزند و از مدرک علوم عصری، کار و حرفه ای نیابند، جامعه ی افغانی ظرفیت تامین معیشت افرادی که تاثیری در تولید و اقتصاد ندارند را ندارد.

خدا کند چنین پنداشته نشود که این مقاله برای دگرگون کردن صبغه ی قشر روحانی که همواره با رهنمایی و رهایی مردم، بیش از هر کسی نقش دارند و به میدان مبارزه رفته اند، نوشته شده است.

غایه ی این مقاله، در این است که اکنون رهبری تمام امور دینی، سیاسی، اقتصادی، نظامی و غیره ی کشور، بر دوش ملایان است. اگر آنان گام های متوازن برندارند، امکان دارد بخشی از جامعه ناهمگون شده، هرج و مرج به میان آید. بنابراین تناسب از میان می رود و اجتماع به سوی نابودی حواله می شود که بعداً نه ملایی، نه بی سواد و نه هیچ روشنفکری قادر به جبران مافات خواهند بود.

چنان چه آفریده گار (ج) در نظام خویش (کهکشان) تناسبی قایم کرده است که از برکت آن، ثبات وجود دارد، به این گونه بر بنده گان او نیز می رود تا توازن را نگه دارند.

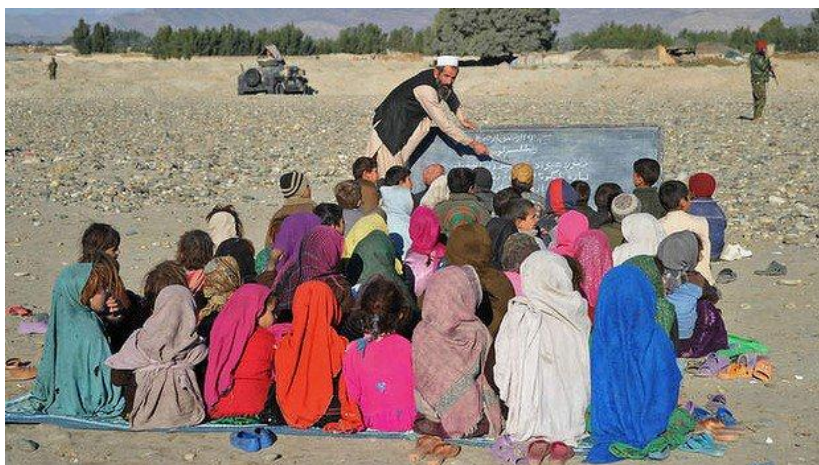
از ملایان زمامدار (طالبان)، خواهش می شود میانه روی را از آن خویش کرده، به افراط و تفریط نپردازند؛ زیرا افراط و تفریط، جامعه ی ما را تباه کرده و می کنند.

شرح تصویر:

افغانستان در پیچ و خم سیاست: ترجمه ی مصطفی عمرزی

۱۰۸ /

تضاد مکتب و مدرسه، بیخ و بنیان هر دو را برافگند. تعلیم و تربیه ی بدون سقف، ماحصل ستیز مکتب و مدرسه نیز است.



مردمان گیر مانده در ریش

یادآوری:

این مقاله در زمان طالبان با نام مستعار نوشته شده بود که مدتی پس از سقوط آنان در مجله ی «هیل» به نشر می رسد.

چې خښتن يې په خپل فضل پرمنځ نه کړي
گر آفریده گار به فضل اش نکند شانه
بڼې بڼې ږیرې به شي سپکې لکه درب

بهترین ریش ها شوند پست مثل علف / حمید بابا

ما هم مردمان عجیبی هستیم! گاه خود را فدای عقیده می کنیم و گاهی باور ها را فدای جان. گاه برای دفاع و حفظ سرزمین می جنگیم و گاه از کشور خویش برای استفاده های شخصی، وسیله می سازیم و در برابر هم سنگر می گیریم. گاه دیگران را روی دوش خود، به قدرت می رسانیم و گاهی برای سرنگونی، مشت ها را گره کرده و کسانی را با تخت و بخت اش نیست می کنیم. گاه برای یک باور ناآشنا، از سر و مال می گذریم و گاه برای سرنگونی آن، رفتار معکوس داریم. گاه یک باور سیاسی و شخصی را تا مرز عقیده می رسانیم و آن قدر به افراط می بریم که نه فقط باعث ایستایی و ناکامی آن می شود، بل انگیزه ای برای بی هوده شمردن نیز شده است.

هدف این است که تاکنون نیز به سطح بلند شعور ملی یک ملت واحد نرسیده ایم. ملت های واحد، برای پیشرفت و دوام زنده گی خویش،

استراتیژی واحد ملی دارند. تمام اتباع ملت ها، هر چند صاحب گونه ای از مشی سیاسی و پنداری باشند، ولی برای آرمان و استراتیژی ملی، وفادار می باشند. آنان منافع ملی را فدای عقاید و دیدگاه های گوناگون نکرده، بل باور های گوناگون را وسایل سامان بخشیدن می دانند.

زمامداران ما در مسیر تاریخ به صدها عمل افراطی انجام داده اند که جبران و زیان آن ها، برگریبان ملت افتیده اند. حرکات افراطی خلقیان، اخوانیان و طالبان، ملت را در آتش سوزانیدند.

در این جا از میان صدها افراط، از نمونه ای یادآوری می کنیم که تاکنون و در تمام دنیا، دیده نشده بود و نه در اسلام و سایر ادیان، ثبت است. این عمل افراطی، تاکید فزون برای گذاشتن و طولیل کردن ریش است.

ریش، معیاری بلندتر از همه:

از آغاز تحریک طالبان، به ویژه در هنگام زماداری آنان، هیچ موردی به اندازه ی ریش، ارزشی نداشته است. تمام ارزش های زنده گی، از روی چه گونه گی پیچ و تاب ریش، بررسی و ارزیابی می شدند. اگر کسی صاحب هر قدر دانش و اخلاق هم می بود، ولی صاحب ریش نبود، مساوی با هیچ شمرده می شد. اگر به دست طالبان می افتید توهین، تحقیر، لت و کوب و زندانی کردن وی حتمی و یقینی می شد. زندان پلچرخی کابل که در حکومت های مختلف، انباشته از زندانیان سیاسی بود، در زمان طالبان، پُر از افغانان ریش کوتاه و ریش تراشیده شد.

زیان حرفه یی ریش اجباری:

در هنگام حکومت طالبان، ریش، به گونه ای اجباری شمرده می شد که برای یک مامور دولت، معیاری مهمتر از همه به حساب می رفت؛ حتی آموزش بیست ساله، کار، پرهیزگاری، تجربه و سایر مزایا نیز نمی توانستند با آن رقابت کنند. بنابراین از سوی مقامات بلند پایه، فرمانی صادر می شود:

«مامورانی که ریش های خویش را تراشیده و یا کوتاه کرده اند، باید از ادارات دولتی اخراج شوند.»

بر اساس این فرمان، آن ماموران و نخبه گان حرفه یی که نتوانستند در مدت کوتاه، از ارزش ریش آگاه شوند و ریش های خود را طویل سازند، از وظیفه برکنار شدند. این تعداد به هزاران نخبه ی حرفه یی می رسند. این اخبار بارها از «رادیو صدای شریعت» انتشار می یافتند:

«امروز وزیر عدلیه، الحاج ملا نور الدین ترابی از فلان وزارت دیدن کرد و در آن جا، کسانی را که ریش های شان را موافق شریعت اسلامی نگذاشته بودند، نامطلوب شمرده و از وظیفه برکنار می کند.»

زیان اقتصادی:

در این شکی وجود ندارد که واردات وسایل تراشیدن ریش که از خارج افغانستان می شدند، بر اثر محدودیت تراشیدن ریش، بسیار کاهش یافتند؛ هرچند بر اثر آن، اندکی در هزینه ی گلی کشور، پس انداز شده است، ولی امکان دارد با هزینه ی شستن و پاک کردن ریش، مساوی باشند.

پاک کردن و شستن ریش های طویل، هزینه ی شامپو، سابون و وقت می خواهد. اگر فرض شود که هزینه و پس انداز متوازن اند، در آن زمان ریش، هزینه های دیگری نیز داشت که از هزینه های اساسی گذاشتن، نگه داری و پرورش ریش بودند و ایجاب یک وزارت همه کاره و نیرومندی چون «امر بالمعروف و نهی عن المنکر» را می کردند. این وزارت برای نظارت بر ریش، به صدها موتر و به هزاران محتسب نیاز داشت. طالبان برای تطبیق کامل شریعت و گذاشتن ریش تمام عیار، این تشکیل را تکمیل کرده بودند.

در هر ولایت، ریاست های امر بالمعروف و نهی عن المنکر و در ولسوالی ها، نماینده گی های آن ها قرار داشتند. ریاست های ولایات از چند موتر بهره مند بوده، ریسان ولسوالی ها، موتر های ویژه داشتند. افزون بر این، در روستا ها و نواحی شهری، نماینده گان این ریاست ها وجود داشتند که سوار بر بایسکل ها و سایر وسایل گردش می کردند و امور نظارت به ریش را انجام می دادند.

در حکومت طالبان، معاش در وزارت امر بالمعروف و نهی عن المنکر، بیش از هر ارگانی بود و در هر ماه به گونه ی گلی، بیش از سه میلیارد افغانی می شد. اگر هزینه ی نیاز های موتر و غیره نیز در نظر گرفته شوند، بسیار بلند می رود. این همه فقط برای نظارت بر ریش بودند. زیان روانی:

طالبان بر اثر اجباری کردن گذاشتن ریش، چنان ترس و هراسی را در میان مردم گسترده بودند که حتی اگر کسی در خواب هم به تراشیدن

ریش اش می پرداخت، هراسان می شد. تا مدت زیادی، هر کی به ریش خویش دست می کشید که طویل است یا کوتاه؟ آیا می توانیم توسط آن از امر بالمعروف رهایی یابم یا نه؟

مردم در نخست، چند بار خود شان را در آینه تماشا می کردند و بعد از خانه بیرون می شدند. کسانی که ریش کوتاه داشتند، آن را از قسمت پایین، بلند می کردند تا انبوه نمایان شود؛ بعد از خانه بیرون می رفتند.

ریش های بسیاری از مردم سپید بودند، ولی چون می تراشیدند، جوان به نظر می آمدند. بنابراین در زنده گی خانواده گی و اجتماعی، در گروه جوانان شمرده شده، علاقه و سلیقه ی آنان همانند جوانان می بود. هنگامی که ریش اجباری شد، آنان ریش های خویش را طویل کردند. بنابراین همه سپید به نظر می آمدند. آنان برای این که زیر تاثیر روانی نظام خانواده گی قرار نگرفته و یا دوباره به افاده ی هویت خویش در جامعه پردازند، از کشور های دیگر، رنگ سیاه ریش می خواستند، اما برای ریش های انبوه، کارساز نبود.

استادی از پوهنتون کابل که پیش از ورود طالبان، ازدواج کرده بود، در مرحله ی طالبانی، ریش خود را رنگ می زد. باری با حنا رنگ کرد که سرخ شد، ولی در عقب اش، قسمت های سپید، برجسته شدند. بنابراین سرخ و سپید شد. او سپیدی را رنگ سیاه زد، سرخ و سیاه شد. مدت بعد باز هم سپیدی بیرون آمد که بعد سفید، سیاه و سرخ شد (سه رنگ). اگر کسی به او می گفت که استاد! این، چه نیرنگی ست؟ ریش یک رنگ و دو رنگ را بسیار دیده بودم، ولی سه رنگه را ندیده بودم!

ریش شما مانند یک پرچم است! او با خنده ی نمکین، متبسم شده و می گفت: شما به این آگاه نیستید! شما باید افغانستان را تجربه می کردید که در این جا چه قدر پرچم ها و نظام ها، تغییر می کنند؟ ریش مرا نیز چنین بدان! ریش من، نمایانگر نظام های سیاسی افغانستان است. مدت بعد، بخش سرخ را پاک می کنم؛ فقط سیاه و سفید باقی می ماند؛ در عقب آن ها سفیدی بیشتر می شود و سیاهی کاهش می یابد. زمانی سیاه را پاک می کنم. هنگامی که فقط سپید باقی ماند، امکان دارد که خودم قیچی کنم یا هم سلمان یا زورمندی آن را از ته بیرون می کشند. بنابراین دوباره با چهره ی عریان، همانندی که در گذشته بودم، بیرون می آیم و خودم را بر مردم آشکار می سازم.

استاد چنین نیز شوخی می کرد که بخش نخست که سرخ است، مرحله ی خلقیان می باشد. بخش دوم که سیاه است، دوران مجاهدین است؛ زیرا تره کی به مجاهدین «ارتجاع سیاه» می گفت. بخش سوم که سفید می باشد، مرحله ی «طالبان کرام» است. بنابراین، ریشم، آینه ی مراحل و رویداد های سیاسی این کشور نیز می باشد.

کسی ریش خود را انبوه نمی کرد، یعنی چنان بود که می توانست با آن تا حدودی بدون ریش گردش کند. از او می پرسند چرا ریش را انبوه نمی کنی؟ او می گفت: به گریبانم می نگرم. وقتی برایش می گفتند: ریش را به گریبان چه؟ او نیز با خنده ی نمکین متبسم می شد: ریش، مانع تماشای گریبان می شود. مشاهده کنید آیا استاد سیاف می تواند به گریبان اش نظر کند؟ ربانی و حکمتیار می توانند گریبان شان را

مشاهده کنند؟ اگر آنان سرهای خویش را بر گریبان خود پایین کرده بودند و اعمال خویش را در آئینه ی وجدان خویش می نگریستند، هیچگاه «چنان» کارهایی را انجام نمی دادند. من نمی خواهم ریشم همانند اکثر مجاهدین، حایل من و گریبانم باشد. من انسان استم و هر زمانی سرم را به گریبانم پایین می کنم و در آئینه ی ضمیرم، چهره ام را تماشا می کنم.

در پنج سال گذشته، اگر به جایی می رفتید، اگر دو تن با هم می نشستند، ناگزیر بحث ریش نیز مطرح بود. طالبان در پایان کتاب های خوانش دری و پشتو، نوشته بودند: «گذاشتن ریش، واجب است.» حتی افزوده بودند «گرچه ریش سنت است، ولی گذاشتن اش فرض می باشد.»

ملای روستای ما در باره ی فرضیت ریش، برهان می آورد: «در اصل، ریش سنت است و در سنت ها، سنت موکد می باشد. اگر کسی این سنت را ترک بگوید، پس او تارک سنت ها می شود. اگر تارک سنت ها شد، می توان بر او اطلاق کفر کرد. این، سخنی ست آشکار در کتاب های بسیار.»

بحث ریش از افراد تا خانواده ها، نزدیکان، اقوام و بعد به سطح تمام ملت امتداد می یافت. هر کسی در هر زمان و به سطح ذهن خویش، انرژی خویش را در باره ی ریش، هزینه می کرد. در حقیقت، تمام انرژی ذهنی ملت، روی بحث بر ریش گردآمده بود و به نحوی از انحا و از رهگذر روانی با ریش پیوند یافته بود.

زیان اجتماعی:

افراد اداره ی امر بالمعروف و نهی عن المنکر در مساله ی ریش، چنان افراط کردند که نفرت گروهی و اجتماعی را برانگیختند. این کردار بیشتر در مناطق شهری انجام یافته است.

در جریان سال ۱۳۷۶ شمسی، در حالی که تعلق خاطر مردم بسیار با طالبان بود، آنان بار نخست در مزار شریف، شکار دسیسه شدند و تلفات زیادی به آنان می رسد. در آن هنگام در سایر بخش های کشور، گرایش به طالبان بیشتر از پیش می شد. مردم برای آنان غمگین بودند، ولی در میدان شهر، الحاج نور الدین ترابی، کاروان بزرگی از مسافران برگشته از کندهار را متوقف می سازد. او چهار تن ریش تراشیده و ریش کوتاه را فرو می آورد. در میان آنان، کسانی بودند که کودکان و زنان شان در موتر باقی ماندند.

طالبان، مردان را به جرم کوتاه کردن ریش، به یک دشت دور برده و در آن جا رها می کنند. آنان به موتر مسافران امر کردند تا به کابل برود. این، ظلم گروهی و اجتماعی ای بود که از آغاز اسلام تا کنون از سوی هیچ فرمانروای مسلمان بر کسی نرفته بود.

ترابی، نه فقط در میدان شهر، بل در شاهراه ماهی پر، جلال آباد، کابل، کندهار، غزنی و در سایر ولایات کشور، اعمال مشابه را انجام داده است. در حقیقت همین ترابی، ترابان و ترابی خیل ها بودند که دست آورد های کشوری و اسلامی هزاران طالب معصوم را غرق دریا کردند. آنان بر ذهن مردم کوبیدند.

در شهر کابل، جشن یک فامیل شناخته شده ی افغان برپا بود. پسر (شاه) که نقطه ی اوج زنده گی اش بود، بر چهره و جسم اش دستی کشیده و طبیعی است که انگشتی به ریش هم رسانده بود. افراد امر بالمعروف بر این موضوع آگاه می شوند. روند ورود مهمانان به عروسی جریان داشت که آنان تمام خانه را محاصره کرده و شاه را گرفتار و با خود می برند. مردم برای آنان بسیار التماس کردند که او را رها کنید! ولی آنان نپذیرفتند. مردم، چند غوری برنج و غیره غذا ها را به ریاست امر بالمعروف بردند تا به این گونه، صحت و حقیقت ازدواج، تایید شود. طالبان، غذا را خوردند، ولی آن پسر را رها نکردند. مردم، عقب عروس رفتند و نزدیک دیگر و شام او را بدون شاه آوردند. بار دیگر پدر داماد و چند ریش سفید، نزد رییس زندان خصوصی امر بالمعروف آمدند. پدر آن پسر برای رییس زندان می گوید که مشکلی نیست! این شب را من در عوض او سپری می کنم؛ هر قدر شبی که شما خواسته باشید، این جا می گذرانم، اما فرزندم را برای امشب رها کنید! عروس را آورده ام. پدر داماد این را نیز افزود که لطف کنید و فقط همین شب او را رها کنید! فردا صبح، هر ساعتی که شما خواسته باشید، دوباره و با تضمین برای تان حاضر می کنم! ولی رییس امر بالمعروف، هیچ یک از سخنان این ریش سپید را نپذیرفت. مردم بی نوا به خانه برگشتند.

افراد وزیر امر بالمعروف به جوانی در لغمان که ریش او در نظر شان کوتاه نمایان شده بود، آواز داده بودند تا بایستد! امکان دارد آن جوان آواز آنان را نشنیده باشد، ولی مولوی سلیم به افرادش امر می کند که

از نزد تان فرار نکند! هنگامی که پسر به بازار صرافان لغمان می رسد، افراد امر بالمعروف از عقب اش می رسند. بدون این که ریش این پسر را مشاهده کنند که به راستی کوتاه و یا برابر به سنت است یا نه، به لت و کوب وی شروع می کنند. این لت و کوب، چنان بی رحمانه بودند که پسر در همان جا بی هوش می شود. افراد امر بالمعروف می روند. فروشنده گان، پسر را به شفاخانه می برند و پس از درمان بسیار، آشکار می شود که بر اثر لگد های فراوان افراد مولوی سلیم، یکی از گرده هایش از کار افتیده است. چه فکر می کنید که چنین اذیتی به نام اسلام، چه قدر نفرت را در قلب های مردم بر ضد طالبان برانگیخته باشد؟ صد ها رویداد دیگری نیز روی داده اند که نفرت و رنج های گروهی و اجتماعی را بر انگیزته اند. ما از میان آن ها، فقط چند نمونه را یادآوری کردیم.

زیان تجارتی:

افغانان زیادی که صآحبان سرمایه بودند و در بیرون از کشور زنده گی می کردند، طبیعی است که بیشتر آنان فاقد ریش بودند. آنان آرزو داشتند در حاکمیت طالبان، توام با ایجاد فضای صلح آمیز، هرازگاهی به کشور بروند و به کار های تجارتی خویش پردازند، اما از رهگذر ریش و سایر محدودیت های سلیقه یی، نتوانستند دل به بازگشت دهند. بنابراین، زیان های زیاد اقتصادی و تجارتی بر کشور وارد آمده اند. اکثر افغانان مقیم در غرب و خارج، از ترس، دل به بازگشت نسپردند.

به این گونه، زیان اقتصادی دیگری متوجه شد که بیشتر بر اثر بُلندی و کوتاهی ریش بود.

طالبان در طول پنج سال، موفق نشدند از حریم و دایره ی ریش بیرون روند و روبه سوی دنیای گسترده ی فکری کنند. پایان و ارزیابی کلی:

اگر بر حاکمیت پنج ساله ی طالبان نظر افکنیم، هیچ چیزی به اندازه ی مساله ی ریش، نکته ی مرکزی فکر و ذهن طالبان را احتوا نمی کرد. با وجود این که طالبان به صدها و هزاران پاتک سالار را نابود کردند، منابع گوناگون قدرت و پادشاهی را سرنگون کرده اند و آرزوها برای ایجاد حکومت مرکزی را زادند، ملوک الطوایفی را پایان بخشیدند و خود به ده ها هزار نیز قربانی شدند، ولی تمام این ارزش ها را جزییات ریش و حجاب، چنان دربر گرفته و نهان کرده بودند که توجهی اندک را نیز جلب نمی کردند. بنابراین می توان گفت که ریش، نکته ی مرکزی زمامداری طالبان بود و در کنار آن، تمام مردم، گیر مانده در ریش بودند.

افغانستان در پیچ و خم سیاست: ترجمه ی مصطفی عمرزی

۱۲۰ /



معیار خدمت

یادآوری:

این مقاله در شماره ی ۳- ۱۳۷۹ مجله ی «هیله» نشر شده است.

در جوامع عقب مانده، تقسیم کار به گونه ی منظم و کامل صورت نمی گیرد یا این که ارزش بسیاری به آن داده نمی شود. بخش های حرفه یی، جایگاه مشخص ندارند یا جلو آن ها گرفته می شود. نخبه گان حرفه یی در کنار اصل حرفه ی خویش، ناچار اند به کارهای دوم و سوم دست یازند تا زنده گی خویش را تامین کنند. این و عوامل دیگر، جوامع عقب مانده را بیشتر از پیش عقب نگه می دارند و جلو پیشرفت آن ها را سد می کنند.

وقتی در یک اجتماع، تقسیم کار به وجود نیامده باشد و تمام اعضای جامعه به شغل خویش قانع نباشند، سطح و معیار خدمت روشن نخواهد بود؛ زیرا چه طور ارزیابی کنیم که چه کسی در چه بخشی، چه قدر و چه گونه کار کرده است؟

وقتی کار در جامعه تقسیم نشود، خواسته های مردم به نتیجه نمی رسند. بنابراین اکثراً زمینه نمی یابند. به گونه ی مثال اگر کسی در جامعه ای بر اثر خدمت و تلاش نامی یابد و از راه مسلک، کاری مفید انجام دهد، عامه امید انجام کارهای مختلف و دیگری را نیز از او دارند که شاید از عهده ای همه بر نیاید. بنابراین نمی تواند تمام نیازها را برآورده سازد.

چنین امری روی شهرت او تاثیر نادرست می گذارد. در نتیجه خدمتی که کرده است، تحت شعاع قرار می گیرد.

در جوامع عقب مانده و عقب نگه داشته شده ی همانند جامعه ی ما، دشواری دیگر این است که سیاستگران به نام خدمت، شعار می دهند، ولی در آخر، سر آنان از خیانت بیرون می شود.

شعار «خدمت» در میان مردم، چنان بی اهمیت شده است که اگر کسی نامی از آن ببرد، باعث تداعی خیانت می شود؛ بنابراین اگر در آرزوی خدمت واقعی نیز باشید، مورد اعتماد قرار نمی گیرید؛ حتی اگر به ارائه ی نمونه پردازید، باز هم می گویند: این خدمات را به خاطری انجام می دهند تا خود شان را اشخاص مطلوب وانموده و مردم را غافل سازند. در این عمل آنان، نیرنگ نهفته است.

اما در جامعه ی ما، خدمتگاران واقعی نیز متهم به این و یا آن نام شده، بدنام و شکار بی اعتمادی ذهنیت پایین عوام می شوند. کاستی بزرگ دیگر جامعه ی ما در این است که خدمت در حرفه و کار، افاده نمی شود، بل پیوسته به پندار و عقیده شمرده می شود.

دسته های سیاسی و عقیده یی در هنگام قدرت خویش، افراد بی سواد و غیر حرفه یی مربوط خود را در کرسی ها و پُست های مسلکی مقرر کرده اند؛ هرچند بسیار سریع و کوتاه مدت بود، ولی تاثیرات بسیار ناگوار و ارتجاعی را بر جا گذاشته است.

بر اثر رویداد های ناگوار تاریخی، نومیدي صآحبان حرفه و بسیاری از دانشمندان مبین این حقیقت شده که «افغانستان، سرزمین استثنایست.

در این جا هر مورد ناممکن ممکن و هر مورد ممکن ناممکن شده می تواند.» بنابراین، چه نیازی بود که برای خدمت و حرفه، پیر شدیم و خون دل خوردیم؟

شماری هر خدمتی را منوط به عقیده می دانند و به ثمره ی به دست آمده ی کار نمی نگرند. آنان متوجه اند که این، بر اثر تلاش چه کسی به وجود آمده است؟ در این جا در واقع کار هر خدمتگاری در آئینه ی اخلاق و عقیده ی او، مطالعه و ارزیابی می شود:

«آن شخص، داکتر خوبی است، ولی افسوس که عقیده اش خراب می باشد. من انجیری آن شخص را چه کنم که عقیده اش خوب نیست. آن شخص، پوهاند بسیار آگاه است، ولی در آن حزب است و آن شخص ...»

در این جا بحث نمی شود که آن شخص چه چیزی برای جامعه ارائه می تواند؟ بل معیار خدمت و شخصیت او پیوسته به آن است که در ذهن و فکرش چه در گذار است؟

شماری هر چیزی را در دام ابهام ذهنی نظاره می کنند. این به گونه ای ست که هر کسی برای ارزیابی و تعیین کار، معیار های گوناگون خودش را دارد. چنان چه تقسیم کار ها در جامعه بر اثر خدمت به میان نیآمده است، معیار های خدمت، مشخص نمی شوند و نه حدود آن ها تعیین می شوند. از این رهگذر اگر کسی و خدمتگاری در یک بخش ویژه، مہیای خدمات زیادی نیز شود، باز هم در ذهن و فکر اعضای جامعه، از پذیرش همه گانی برخوردار نمی شود.

وقتی معیار خدمت در جامعه روشن نباشد یا سطح ارزیابی خدمات اجتماعی پایین باشد، طبیعی است که خدمتگاران بر اثر مبارزه ی طولانی و خسته کننده، نومید می شوند. این نومیدی، نه فقط روی زنده گی روحی و جسمی آنان تاثیر ناگوار می گذارد، بل روی خانواده ی آنان تاثیر گذاشته و به همین گونه به تمام افراد جامعه سرایت می کند.

وقتی فردی به سنجش کار نیک و گزیده ی آتی پردازد، اگر سرنوشت خدمتگاران گذشته و کنونی را مشاهده کند، در تصمیم اش مردد و اراده اش سست می شود. شماری حتی از طرح خویش خواهند گذشت. در نتیجه، خدمتگاران جامعه کاهش یافته، سطح خدمات پایین و جامعه عقب می ماند.

به منظور کار های زیربنایی و برای جلوگیری از نومیدی، راه هایی را پیشنهاد می کنیم:

هر کسی که آرزوی انجام کار و خدمات نیک را داشته باشد، از نو در قلب و ذهن اش به پرورش روحیه ی فداکاری پردازد. او نباید امید هیچ گونه امتیاز مادی و معنوی را داشته باشد؛ زیرا فاصله ی زیادی میان ذهن خدمتگاران و عامه وجود دارد. عامه، این توان ذهنی را ندارند تا پرورش دهنده گان و آموزگاران خویش را به خوبی نوازش دهند. صاحبان قدرت نیز از رهگذر عیش و عشرت، مهیای ارائه ی خدمت به جامعه و خدمتگاران نبوده و نه توجهی به آنان می کنند.

اگر خدمتگاران را از حیث روانی تسکین دهید که «این جا جامعه ام است و معیار هایش نیز چنین اند، اما باز هم با محبت مردمی و میهنی کار می کنم و امید هیچ امتیاز مادی و معنوی ندارم»، ممکن است با بسیاری از خسته گی های ذهنی و روانی و نومیذی های دیگر روبه رو نشود؛ زیرا او از نوبه جامعه و معیار هایش رو آورده است. اگر خدمتگاری با چنانی روحیه ای کار کند و دیگران نیز ممثل باشند، شمار خدمتگاران فزونی می یابد و جامعه انکشاف می کند. وقتی جامعه به توسعه رسید، زمینه ی شناسایی ارزش ها و معیار ها گسترده خواهد شد تا بر اساس آن ها، هم خدمتگار و هم خاین را بشناسیم؛ ولی پیش از آن به باور مرحوم استاد روهی: «در جوامع عقب مانده، معیار خدمت و شخصیت روشن نیست!» خدمتگار نباید از هر کسی، امید عزت و نوازش بسیار داشته باشد. او باید با تقبل فداکاری، کار هایش را به انجام رساند.



ملت افغانستان یا افغان؟

یادآوری:

این مقاله را زمانی نوشته بودم که رهنمود انتخابات لویه جرگه ی اضطراری به دستم رسید. در لویه جرگه ی قانون اساسی، اشتباه اصطلاحی «ملت افغانستان» به گونه ی عمدی و غیر عمدی در متون پشتو و دری جا داده شده بود. در متن انگلیسی نیز گاه بر همین گونه تکرار می شد. چنین کاستی هایی در متن انگلیسی قانون اساسی که اصل شمرده می شود، رفع شده اند و در بقیه متون حقوقی مربوط افغانستان نیز وجود ندارند.

این مقاله همان زمان در شماره ی ۱- ۱۳۸۱ شمسی مجله ی «هیله» به نشر رسیده است.

در بعضی نشریات ما، در سخنرانی های رسمی و غیر رسمی، توجه دقیق و کامل به مفاهیم ملی و حقوقی (اصطلاحات)، صورت نمی گیرد. آن ها گاهی به جای همدیگر به کار می روند. اسم از معنی اصلی دور می ماند و در معنی دوم یا متفاوت به کار گرفته می شود.

گاه جلو اصطلاحی، وصفی را می افزایند که معنی آن تغییر می یابد. زمانی نام هایی را که از رهگذر معنی به ویژه واقعی، مغایر باشند، به یک منظور به کار می برند. آنان نسبت به اصطلاحات واقعی، از صفات یا واژه های مترادف آن ها، استفاده می کنند.

در این جا می خواهیم روی اصطلاحاتی که اکنون در نشریات کشور و در سخنرانی های رسمی زمامداران، بسیار تکرار می شوند، بحثی کوتاه داشته باشیم.

ملت افغانستان یا افغان؟:

در بعضی رسانه ها، اصطلاح «ملت افغانستان» به جای «ملت افغان» از سوی مسوولان دولتی و غیر دولتی، به کار برده می شود. شماری اصطلاح «ملت افغانستان» را به گونه ی شعوری و دسته ی دیگر به گونه ی غیر شعوری به کار می برند.

کسانی که اصطلاح «ملت افغانستان» را به گونه ی شعوری به کار می برند، در واقع وجود یک ملت واحد (افغان) را نمی خواهند. آنان «افغانان» را به حیث یک ملت نمی پذیرند و می گویند افغانستان، کشوری ست که اقوام گوناگون یا به اصطلاح آنان «ملیت های مختلف» در آن زیست می کنند و هر کدام از هویتی برخوردار اند؛ یعنی این که همه افغان نیستند و نام افغان به قوم ویژه ای منسوب می باشد که بر دیگران تحمیل شده و نوعی استعمار است. بنابراین، گاه در عوض «افغان»، نام «افغانستانی» را به برای اتباع افغانستان به کار می برند. در واقع در برابر افغانستان و افغان، صفای خاطر ندارند. استراتژی آنان این است تا در گام نخست هویت «افغان» را به عنوان یک ملت، پایان بخشند. بعداً در مرحله ی دیگر برای تغییر نام افغانستان، تلاش کنند. به این گونه، یک ملت واحد و جغرافیای مشخصی را که این ملت در آن زیست می کند، از میان می برند.

پشت دسته های ضد افغان، حمایت بیرونی وجود دارد. آنان از آرمان ها و آرزو های مشترکی برخوردار اند. افزون بر این، شماری نامگذاری «ملت افغانستان» را به گونه ی غیر شعوری به کار می برند. آنان تحت اثر تبلیغات دیگران قرار گرفته اند و به معنی واقعی مفاهیم زبانی آگاهی ندارند. بنابراین، اگر آگاه شوند که اصطلاحات نادرست، مغرضانه و منفی اند، نه فقط به کار نخواهند برد، بل بر ضد کاربران آن ها برانگیخته می شوند.

تبیین نکاتی زیر در مورد افراد و کسانی که اصطلاحات مغرضانه را به گونه ی غیر شعوری به کار می برند، مهم است:

۱ - افغانستان، نام جغرافیا و خاک است؛ نه نام یک ملت. البته که افغانستان از نام افغان گرفته شده است (افغان + ستان = افغانستان). در این جا «افغان» نام ملت است و «ستان» پسوند مکان می باشد؛ یعنی افغانستان، نام آن جغرافیا، خاک و خانه ای ست که افغانان یا ملت افغان در آن زنده گی می کنند. هر کسی که در این خاک زیست می کند، افغان است و هر افغان، عضو ملت افغان می باشد.

۲ - ویژه گی دیگر نام افغانستان در این است که از ریشه ی یک ملت (افغان)، تراوش می کند. هر کشوری که نامش از ملت اش گرفته شده باشد، همانند افغانستان، شانس بیشتر دارد.

در قانون اساس سال ۱۳۴۳ش افغانستان، یادآوری شده که نام ملت ما «افغان» است. هر کسی که در افغانستان زنده گی می کند، افغان می

باشد؛ اما چنین نیامده که گویا نام ملت ما افغانستان است. افغانستان، نام جغرافیایی ماست.

دسته های مغرض، همیشه کوشیده اند از کاربرد نام های افغان و افغانان، خودداری کنند. آنان در عوض آن ها، بیشتر اصطلاحات «مردم افغانستان» یا «د افغانستان خلکو» را به کار می برند. در این موارد باز هم دیدگاه مغرضانه وجود دارد؛ یعنی در افغانستان، مردمی به سر می برند که افغان نیستند. در محاوره ی معمولی، استعمال به جا یا بی جای این اصطلاحات، اهمیت چندانی ندارد، ولی در ایجاد و تسوید ترمینالوژی ملی و قوانین، اگر به گونه ی شعوری و نادرست به کار بروند، می توانند هویت ملت و کشور را با خطر مواجه کنند. بهتر است مثالی را نیز ارائه کنیم:

اگر رهنمود ویژه ی لویه جرگه ی اضطراری را خوانده باشید، در آن به گونه ی شعوری از سوی افراد مغرض تلاش صورت گرفته بود تا در تمام متن، واژه ی افغان را حذف کنند. نخستین ماده ی همین رهنمود را بخوانید:

«لویه جرگه، عالی ترین مظهر اراده ی «مردم افغانستان» است و از قاطبه ی ملت نماینده گی می کند.»

مشاهده می کنید که آنان چه گونه واژه ی «افغان» را حذف کرده اند. با وجود این که در هر دو سوی جمله به آن نیاز دیده می شود؛ به این گونه:

«لویه جرگه، عالی ترین مظهر اراده ی افغانان است و از قاطبه ی ملت افغان، نماینده گی می کند.»

اگر در بخش نخست به گونه ی فرضی، یادی از افغان یا افغانان نیامده بود، باید در بخش دوم می آمد؛ یعنی «از قاطبه ی ملت افغان نماینده گی می کند.» در جمله ی آنان، معلوم نیست که «از قاطبه ی کدام ملت نماینده گی می کند»؟ آنان این کار را به گونه ی مغرضانه انجام داده اند.

در ماده ی سیزدهم فصل چهارم که اوصاف رای دهنده گان را تبیین می کند نیز فرومایه گی صورت گرفته است؛ یعنی کسی حق رای دارد «که از طریق نسب افغانی، تابعیت افغانستان را داشته باشد.» در این جا که دیگر چاره ای نداشته اند، به جای «افغان»، واژه ی «افغانی» را آورده اند.

از رهگذر معنی، تفاوت های زیادی میان «افغان» و «افغانی»، وجود دارد. در «افغانی»، نشانه ی «ی» نسبتی هست که پیوند «چه» یا «کی» را با کسی یا چیزی می رساند. آنان به گونه ای غرضورزی کرده اند که اگر کسی افغان نباشد، ولی از طریق نسب افغانی، تابعیت افغانستان را داشته باشد، می تواند رای دهد. اگر می نوشتند: «هر کی افغان هست و تابعیت افغان را داشته باشد، می تواند رای دهد»، مساله حل بود.

تفاوت ها میان «افغان» و «افغانی»، به گونه ای ست که مثلاً میان «رحیم» و «رحیمی» وجود داشته باشند.

«رحیم»، فقط رحیم است، ولی وقتی فرزندان او زاده می شوند، بر اساس نسبت به او، تخلص «رحیمی» می گذارند، اما خود، هیچ کدام «رحیم» نیستند.

در صفت نسبتی «افغانی»، مشکل دیگری وجود دارد، یعنی کسی می شود که نسبت افغان دارد، ولی خود افغان نیست. موردی که در این جا به این شکل درآمده، فقط برای جلوگیری از اصطلاح «افغان» است. اگر تمام رهنمود را مشاهده کنید، در هیچ جایی واژه ی «افغان» را استفاده نکرده اند.

«ملیت های مختلف»، اصطلاح وارد شده ی بیرونی است که در نشرات ۲۲ سال گذشته از سوی وابسته گان، به گونه ی شعوری و غیر شعوری رواج یافت. در نخست باید آشکار شود که «ملیت»، نام کدام تشکیل قومی یا گروهی نیست.

در زبان عربی، پسوند «یت» برای آشکار نمودن ماهیت و جوهر به کار می رود؛ مانند حیوان + یت = حیوانیت. انسان + یت = انسانیت. در این جا «ملیت» برای شناسایی هویت قومی می باشد؛ یعنی قومیت چیست؟ ولی روسان و ستمیان، این اصطلاح را به منظور خاصی میان قوم و ملت به کار برده و می برند. از دید آنان، در افغانستان، «ملیت های گوناگون» وجود دارند، نه اقوام. به اساس استراتژی آنان، اگر افغانستان تجزیه شود، ملیت ها ایجاد شده اند و هر کسی نقش خویش را ایفا خواهد کرد.

دشمنان، استعمال اصطلاح قوم را برای تبار های مختلف افغانستان، کسر شان می دانند. بنابراین، آنان را ملیت ها می شمارند و در نوشته های خویش به جای اقوام مختلف افغانستان، اصطلاح «ملیت های مختلف» را به کار می برند. در این جا، مختلف، دو معنی می دهد: یکی این که با همدیگر اختلاف داشته و از همدیگر جدا باشند. به این اساس، گاه اصطلاح «ملیت های مختلف، برابر و بردار اند» را به کار می برند. این ها، از اصطلاحاتی اند که دقیق نیستند. اگر به اصطلاح آنان، «ملیت ها» گوناگون شدند، در معنی اصلی، دچار اختلاف شده، هرگز برادر و برابر نخواهند شد.

حقیقت این است که اگر بگوییم تمام اتباع کشور «افغان» استند و همه از حقوق مساوی برخوردار می باشند، مشکل حل می شود. بنابراین چه نیازی به اقوام و ملیت های گوناگون است؟ ولی مخالفان همیشه اصطلاحات برابر (مساوی) و برادر را برای اقوام به کار می برند. هدف آنان از برابر و مساوی، عدم توازن است. می خواهند حقوق اکثریت و اقلیت را تحت نام برابری، غیر متوازن سازند. این شعار، ظاهر و باطن متفاوت دارد.

هیچ اقلیت افغانستان نمی خواهد با اقلیت های کوچک تر، مانند هندوان و سیکهان، حقوق مساوی و برابر داشته باشد. هدف این است که هنگام استعمال اصطلاحات، باید دقیقاً به معنی آن ها توجه صورت گیرد. به گونه ی مثال: تمام افغانان، حقوق برابر و مساوی دارند، ولی تمام اقوام مساوی نیستند. از حیث حقوق، از اقوام بزرگ زیاد و از

افغانستان در پیچ و خم سیاست: ترجمه ی مصطفی عمرزی

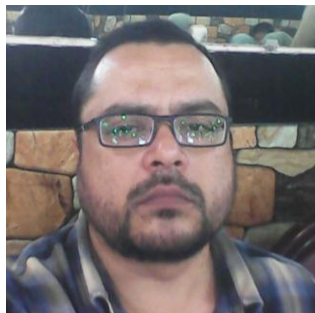
۱۳۳ /

کوچکان اندک می باشند، اما اگر از منظر فردی تقسیم شوند، همه مساوی می شوند.

غایه ی این مقاله این است تا از اصطلاحاتی که به گونه ی مغرضانه، وارد ترمینالوژی ملی و سیاسی ما شده اند و بعضی مردم به گونه ی شعوری تلاش می کنند آن ها را رایج سازند، جلوگیری شود.

وظیفه ی ملی و شعوری رسانه های افغانی است تا جلو اصطلاحات مغرضانه را بگیرند و جهت ترویج ترمینالوژی ملی بکوشند.





معرفی مصطفی «عمرزی»
(نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی و مسوول واحد فرهنگی در نهاد ها و رسانه هایی چون اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان

اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، وب سایت «تول افغان»، وب سایت «تول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش های کاری- فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»:

۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸

قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴

دقیقه یی.

۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی)

در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.

۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.

۳- مرز و بوم (تاریخی).

۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.

۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).

- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی) - منتشر شده است.
- ۷- افغانستان (مشاهیر افغان) - منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی - اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).

۳- محمد نادر «نعم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعم).

تالیفات:

۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز) - منتشر شده است.

گردآوری ها:

۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی) - منتشر شده است.

۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان) - منتشر شده است.

۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).

۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).

۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه) - منتشر شده است.

۶- مُنحَنِ تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی) - منتشر شده است.

۷- آریایسم (تنقید پدیده ی آریایی) - منتشر شده است.

۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار) - منتشر شده است.

۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن) - منتشر شده است.

۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی) - منتشر شده است.

۱۱- کتاب نامه ی من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).

۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).

۱۳- آرکایسم (تنقید باستانگرایی) - منتشر شده است.

۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).

۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).

۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزگر).

ترجمه ها:

۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.

۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.

۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.

۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

۱۵- مرامنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

۱۶- ناگفته های ارگگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).

فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، «برنامه ی اجتماعی» «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).

تاییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنځی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.
- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ ش.

Afghanistan in the Maze of Politics

By:
M.Ismael Yoon



Transleted into afghan dari by:
Mustafa Omarzai

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library